

شرح حال

ابو سعید ابو الخیر

و وضعیت صحن

شاه نعمت الله ولی

از

منضمات کتاب صالحیه

اثر:

«کیوان ورجاوند»

کیوان قزوینی

با مقدمه و حواشی

نورالدین چهاردهی

گفت توحید الحاد است، معرفت طغیان است،
ذکر هذیان است و علم نسیان است یعنی هر چه تو
نشان کنی شرک بود.
گفت خدا را توان دید و درویش را نتوان دید،
زیرا که خدای را همه هستی است و درویش را
همه نیستی.

ابوسعید ابوالخیر



شرح حال
ابوسعید ابوالخیر

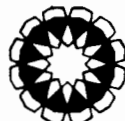
و وضعیت صحن
شاه نعمت الله ولی
از
منضمات کتاب صالحیه
اثر:

«کیوان ورجاوند»

کیوان قزوینی

با مقدمه و حواشی

نورالدین چهاردهی



کتابخانه ملی ایران

مطبع: چاپخانه انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۷۲، تهران، ایران
تلفن: ۷۶۸۳۲۴۱



پروانه شماره ۵۰۵

شرح حال ابوسعید ابوالخیر و وضعیت صحن شاه نعمت الله ولی

اثر: کیوان قزوینی
با مقدمه و حواشی: نورالدین چهاردهی
ناشر: انتشارات فتحی

چاپ: مفرد تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

حروفچینی: میثاق ۹۳۰۹۳۸

لیتوگرافی: سعیدی

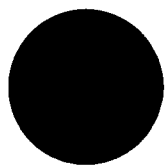
صحافی: ایمان

نوبت چاپ: اول زمستان ۱۳۷۱

تعداد صفحه: ۱۵۲ - وزیری

حق چاپ محفوظ است

هو العشق



هو العقل

این کتاب را به نوه دلبندم «کیوان مدرسی چهاردهی»
اهداء می‌کنم. نام «کیوان» به مناسبت نام استاد بی‌همالم،

«کیوان قزوینی»

به نور چشمی‌ام، «کیوان» عطا گردیده است.
امید وافر دارد که پوینده راه حق و حقیقت شود.

❖ نورالدین چهاردهی

بنام خدا

هفدهم ناشر

اینجانب نیز سالهای متمادی با آثار و اندیشه‌های محقق محترم آقای نورالدین چهاردهی آشنا بودم. قلم و افکار بدیع ایشان مرا شدیداً تحت تأثیر قرار داده بود، مقتضای شغلی اینجانب ایجاب می‌کرد که از نزدیک با معظم‌له آشنا شوم، در سال ۱۳۶۰ توسط دوست عزیزم جناب آقای مسعود شعله‌ور از نزدیک با استاد در دفتر کارم دیداری داشتم و ایشان را زیارت کردم، از حضور باهرالنورشان استدعا کردم افتخار نشر پاره‌ای از آثار ارجمند خودشان را به مؤسسه انتشارات فتحی که بنده مدیریت آن را عهده‌دار هستم، واگذار نمایند.

ایشان نیز با سعه صدر و بلندنظری خاصی سؤال این خدمتگزار فرهنگ را اجابت فرمودند و بعضی از آثار قلمی خود را به این مؤسسه واگذار نمودند که تاکنون توفیق نشر کتابهای «بهائیت چگونه پدید آمد»، «هفت رساله»، «باب کیست و سخن او چیست»، «داعیان پیامبری و خدائی»، «اسپریتسم یا ارتباط با ارواح»، «عرفان‌نامه» اثر کیوان قزوینی با مقدمه و حواشی استاد چهاردهی و همچنین «شرح رباعیات خیام» را داشته‌ام که در حال حاضر همه نایابند و در فرصتی تجدید طبع آن را فریضه‌ای فرهنگی می‌دانیم.

کتاب حاضر نیز از آثار برجسته کیوان فروینی با مقدمه و حواشی استاد چهاردهی است که با پیش‌بینی‌های اعجاب‌انگیز استاد چهاردهی همراه است که بی‌گمان توجه جویندگان حقیقت را به خود جلب خواهد کرد در کتاب حاضر نکات ظریف و مطالب عالیۀ عرفانی در قالب حکایات ابوسعید مطرح شده که برای تفهیم هر چه بهتر این کتاب مطالعه آخرین اثر معجزه‌آسای استاد چهاردهی که هم‌اکنون در کتاب‌فروشیهای معتبر موجود می‌باشد به نام [«گلبنگ مغز از فراسوی قانون جاذبه» یا «درویشی چیست؟ درویش کیست»] لازم و ضروری است.

بدیهی است بحث و قضاوت پیرامون فصل پیش‌بینی رویدادهای آینده جهان در این کتاب که در چندین سال قبل گفته‌ایشان بوده و به رشته تحریر درآمده و بنا به دلایلی در حال حاضر توفیق چاپ و نشر آن را داشته‌ایم از بضاعت فکری و علمی اینجانب خارج است و صاحبان خرد و پژوهشگران به نوبۀ خود در این خصوص اظهار عقیده خواهند کرد.

اینک که به یاری خدا طبع این اثر ارجمند به پایان رسیده، مراتب قدردانی خود را به حضور محقق و نویسنده محترم تقدیم می‌دارم و آرزو مندم که محبت و علاقه‌ایشان نسبت به این حقیر بیش از پیش باشد و خوانندگان عزیز این خدمت فرهنگی را از این خدمتگزار همیشگی پذیرا باشند تا توفیق نشر آثار دیگر آن جناب را داشته باشم.

محمد فتیحی

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۸	عکس استاد چهاردهی
۹	پیش‌بینی رویدادهای جهان از استاد چهاردهی
۱۱	مقدمه استاد چهاردهی
۶۴	عکس مزار پاک‌کیوان قزوینی
۶۵	در ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر
۱۰۰	نظم و نثر از ابوسعید ابوالخیر
۱۱۶	(برای عذرگناه) از ابوسعید ابوالخیر
۱۱۷	رباعیات سلطان‌الموحدین شیخ ابوسعید ابوالخیر
۱۴۴	وضع صحن و حرم شاه نعمت‌الله ولی



بنا به تقاضای مکرر خوانندگان آثارم آخرین عکس خود را که
به همت نورچشمی ام کامران امین گرفته شده
به حضور دوستان خود تقدیم می‌دارد.
«نورالدین چهاردهی»

پیش‌بینی رویدادهای آینده جهان

این ناچیز مسلمان و شیعه اثنی عشری و پیرو مکتب روحی بوده و حقیقت اسلام را با مشاهدات روحی لمس نموده‌ام. از این نقطه نظر رویدادهای آتی که در عرصه گیتی رخ خواهد داد به اقتضای زمان و در حد امکان مطرح می‌نمایم و از بیان جزئیات آن خودداری می‌نمایم:

- ۱- چین کمونیست منقسم شده، کمونیستی از آن سرزمین رخت برمی‌بندد.
- ۲- دالایی لاما رهبر بودائیان جهان به لاسا باز می‌گردد.
- ۳- هند و پاکستان تجزیه می‌گردد.
- ۴- پروتستان بر کاتولیک توفیق یافته و پاپ از اعزام نمایندگان سیاسی به اقطار جهان محروم می‌گردد.

اموال منقول و غیرمنقول و اتیکان به حداقل قلیل می‌رسد.

- ۵- وقایعی در حجاز به وقوع می‌پیوندد به نحوی که وهابیت با آن سرزمین وداع گفته و خاندان سعودی فرار بر قرار ترجیح می‌دهند.

- ۶- کمونیستی از سرزمین کوبا برچیده می‌شود و کوبا تجزیه می‌گردد.

- ۷- دینی جدید مانند «قادیانی» پا به عرصه وجود می‌نهد.

- ۸- اکتشافی در ستاره‌شناسی روی می‌دهد. طبق این اکتشاف مشخص می‌گردد خورشید دارای موقعیتی که امروزه در منظومه شمسی برای آن فائلد نیست، چرا که خود مجذوب ستاره‌ای دیگر از کهکشانی ناشناخته است. این اکتشاف باعث تحوّل در زندگی بشریت می‌شود. لازم به ذکر است که هر

ذره‌ای از ذرات دارای روح و قالب مثالی متناسب آن ذره بوده و ستارگان دارای روح می‌باشند و مرتبت روحی ایشان فوق مرتبت انسانی است.

۹- از طریق اهرام مصر بشر به کشفیاتی نائل می‌شود که دگرگونی شگفتی در نحوه زندگی ایجاد می‌شود و مسلم می‌شود قدمت تمدن بشری و مخصوصاً تمدن ایران بیش از آن چیزی است که امروزه می‌پندارند. و در می‌یابند که در ایام ماضی افراد روحی در ایران بدون وسیله با کواکب ارتباط برقرار می‌کردند.

۱۰- تحولی در نحوه خوراک و پوشاک و اعتقادات در جهان پدید می‌آید بطوریکه بشری نیاز از کشت و زرع و البسه می‌شود.

۱۱- در پزشکی انقلابی رخ می‌دهد و امراض صعب غیرقابل علاج به سهل‌ترین روش معالجه می‌شود و بشری نیاز از ابزارهای پیشرفته علمی امروزی برای مداوای بیماریها می‌گردد.

اینک از علمای روحی اروپ و امریک و از مدعیان لاف‌زن قطیّت سؤال می‌شود:

- ۱- شروع رویدادهای فوق‌الذکر و پایان آن چه ایامی است؟
 - ۲- آیا یک مرد روحی قادر است یک بیمار غیرقابل علاج را بدون ادویه بهبودی بخشد و به چه نحو، و اساساً یک مرد روحی قادر به انجام چه کارهایی می‌باشد؟
 - ۳- فرق خلع بدن با انسلاخ چیست؟ و امتیاز هر یک، کدام است؟
 - ۴- یک مرد روحی با خلع بدن تا چه مدت زمانی می‌تواند ادامه دهد و چه طرفی از آن می‌بندد؟
 - ۵- در آینده معلوم خواهد شد که اسپری تیزم (ارتباط با عالم ارواح) در حقیقت تغزیه روح و ارتباط با ارواح است و حقیقت چیز دیگری است این کشف در چه ایامی رخ می‌دهد؟
- اگر علمای روح اروپ و امریک و مدعیان قطیّت که دام چیده، دانه ریخته و عده‌ای ساده‌دل را به گرد خود گرد آورده و دعوی انا و لاغیری سر داده‌اند، ناتوانی خود را در پاسخ به پرسشها اعلام فرمایند، آن هنگام این شاگرد مکتب کیوان برقع به یکسو می‌افکنم می‌گویم و از عهده برون می‌آیم.
- نورالدین چهاردهی

هوالعشق

یارب کجاست محرم رازی که یک زمان
دل شرح آن دهد که چه گفت و چها شنید

ظهور الف در عرصه شهود، فیض مقدس، نقطه تحت الباء، عارف کامل، عاشق سوخته به معشوق رسیده، تجلی لطف و عنایت فیض اقدس بر کره ارض، عباس کیوان قزوینی در عصر چهارشنبه بیست و چهارم ذیحجه ۱۲۷۷ هجری قمری در شهر قزوین پا به عرصه وجود نهاد.

پدرش ملا اسماعیل، امام مسجد، در محله شیخ آباد قزوین بود و کتابی به نام «ابناء الانبیاء» در نبوت خاصه تدوین نمود و به زبان فارسی، عربی و عبری تسلط کامل داشت.

کیوان قزوینی از سن پنج سالگی به مکتب رفت و در سن هفت سالگی در مدرسه التفاتیه قزوین به تحصیل علوم دینی پرداخت، وی تا بدایت ۱۳۰۰ ه. ق. در قزوین مقدمات، سپس سطح و مدت چهارماه درس خارج را فراگرفت. در سن چهارده سالگی کتابی حاشیه بر صمدیه نوشت و پس از آن توشیح القواعد و تقریب الغرایب در نحو و اسرار المیزان را در منطق تدوین نمود و از سن

۱۳۰۰ ه.ق. تا پایان سنه ۱۳۰۶ ه.ق. در تهران رحل اقامت افکند و علم منطق، فلسفه، هیئت، نجوم، اخلاق و ریاضیات را نزد اساتید بنام آن عصر فراگرفت. برای تأمین معاش خود به منبر رو آورد و در اندک مدتی شهره خاص و عام گردید و به واعظ قزوینی شهرت یافت.

برای آنکه از ادامه تحصیل باز نماند نذر کرد که در طی سال فقط ماه محرم و رمضان را به وعظ و خطابه بپردازد، سپس به تصوف گرایش یافت، پس از خدمت چند تن از مشایخ آن عصر نزد آخوند ملا محمد تقی صمد علی شاه که جانشین پسر کوثر مشهور به جنت عالیشاه بود دست ارادت بداد و پس از آن مرید صفی علیشاه شد و صفی علیشاه به وی اجازه ارشاد بداد.

کیوان قزوینی به عتبات عالیات رو آورد و یکسال در درس آیت الله میرزای شیرازی شرکت جست، بعد به نجف عزیمت نموده و در جرگه تلامذه خاص حاجی میرزا حبیب الله رشتی که از اعظام تلامذه شیخ انصاری بود در آمد، آیت الله رشتی به وی لقب آیت الله عنایت فرمود، در سنه ۱۳۰۹ از کربلا به زیارت بیت الله شرف حضور یافت، پس از اخذ چند اجازه ارشاد از اقطاب شیعه و اهل سنت در سنه ۱۳۱۲ ه.ق. به بیدخت نزد ملا سلطان گنابادی شتافت و ملا سلطان ذکر حیات به وی تلقین نمود. از جانب ملا سلطان شیخ سیار گردید و ملقب به لقب طریقت منصور علی شد، در سنه ۱۳۲۹ ه.ق. ملا علی نور علیشاه ثانی که فرزند و جانشین ملا سلطان بود در منزل شخصی خود از کیوان دیگجوش گرفت و کیوان ملقب به لقب منصور علیشاه شد.

کیوان در سنه ۱۳۲۴ ه.ق. با اجازه قطب سلسله به سیاحت بلاد اسلامی پرداخت و به اسرار کلیه ادیان و فرق و علوم اسلامی و دانشهای وابسته به فلسفه و تصوف اسلامی آشنا و مسلط گردید و قسمتی از منابرش در بمبئی به حلیه طبع در آمد، سه هزار مرید بنده وار سر به آستانش نهاده و کرامات دور از باور به وی نسبت دادند و او را برتر از اقطاب سلف شمردند.

ملا عباسعلی واعظ قزوینی (منصور علی شاه) که با دل و جان و تمامی تار و بود وجودش در وادی عشق گام برمی داشت، مدعیان و مسند نشینان طریقت را

تهی دست و اقطاب زمان را لاف زنان عشق یافت.

افسوس بر عمر تلف شده خورد که در دکان تصوف هدر داد، لذا با دلی دردمند به ساحت جانان روآورده و با وی درد خویش بگفت، که یارب عمری به شوق لقای تو همچون گوی غلطان از یک سلسله تصوفی به سلسله دیگر و از یک قطب به قطب دیگر روان شدم آنچه بایست نیافتم و در کمال، کاملی ندیدم، اکنون به کدام سو روم و چه کنم.

خدا را رحمی ای منعم که درویش سرکویت

دری دیگر نمی داند رهی دیگر نمی گیرد

مدتها بدین حال بپائید و چه شبها که تا سحر در خلوت زاری کنان با معشوق نرد عشق می باخت آخر الامر رايحه لطف بر مشام جان کیوان وزیدن گرفت. قدسیان جشنی بر پا ساخته و ایجاد ملکی در ملکوت به نام کیوان را به وی نوید داده و به استقبال این سوخته ره عشق آمده و گفتند که از مسند گول زن قطبیت کناره گیر و بندگان خدا را در راه خدا رها کن و بدان که همه مستعد سلوک روحی نیستند. طریق عشق در خلوت است و سکوت، نیازی به خانقاه و زاویه و مصطبه نیست. مقام فنا است و نیاز و ایثار نفس.

کیوان چنین می نگارد: «کیوان نام نژادی این ناچیز است نه تخلص شعری که شعرش به تخلص نمی ارزد چون که حضرت آذر کیوان (مراد باطنی شیخ بهائی) را جد اعلای خود یافته در ذیحجه ۱۲۷۷ در قزوین متولد شده و در این ذیحجه ۱۳۵۲ هفتاد و پنج سال قمری را تلف نموده و هنوز هم مشغول ابطال وقت جهان و اتلاف عمر خود است تا کی این تلف کاری امتداد یابد. از پنج سالگی به مکتب رفته و تا کنون دست از دامن تحصیل نکشیده و در این بین به انواع ریاسات علمی و دینی و شریعتی و طریقتی رسیده و به نیروی ریاست به زیردستانش ستمها کرده و از بالا دستان و همسرانش هم ستمها کشیده و طبیعت را دادگری منتقم دیده و چون سلول ریاست در مغزش ناتوان بود و چنان نبود که روی انصاف طبیعی را بپوشاند پس از شصت سالگی ترک همه ریاسات نموده با اقرار به عدم لیاقت خود در زاویه ترک هر ادعائی غنوده، زان خرمی و فرهی، برگشته و پهلوتھی، بنشسته تنها رو به

خود، پشت از همه روآوران، کس در جهان داری نشان، ترک خوشی کرده عیان، بر خود ستم کرده چنان، که من به حال خویشتن. گذشتن از سه هزار مرید، کار هر کس نیست خدایش مدد فرمود و در انصاف به رویش گشود که خود را در محکمه وجدان با مریدان احضار شده دیده در خود هنرهایی که ارزش به تعظیمات آنها داشته باشد ندید لذا دست از سر آنها برداشت و آنها را به حال خود گذاشت و به تحویل دادن کارهای علمی و دینی شصت ساله خود به مدیر کل (طبیعت پرداخت).»

پس از ترک ارشاد، حضرت آذر کیوان شرف حضور بخشیده و به ملا عباسعلی لقب کیوان عنایت نمودند سپس یکی از ارواح عالیه شرف حضور بخشیده و فرمودند که به تصویب مجامع عالیه روحی رسیده که تحول و جهشی در سلوک روحی پدید آید که سریعترین راه بدون واسطه برای نیل به مقامات روحی و فایز شدن به مرتبت کمال انسانی با تضمین دوایر عالیه روحی، طریقی است که به نام تو بعد از این تا پایان دور و کور در کره ارض خواهد بود و تو مأموری که عرفان بی شائبه و توحید محض بی آرایش را مشخص نموده و راهبر سالکان عزلت‌گزین کوی دوست گردی تا در طی قرون روندگان راه حق و حقیقت مصداق اسم اعظم زمانه (کیوان ورجاوند) شوند.

کیوان پس از ترک ارشاد به مدت هشتاد روز متوالی روزی سه ساعت در مدرسه سپهسالار قدیم و جدید و دیگر مساجد داد سخن بداد و سی و دو تن از فضلاء و طلاب علوم دینی تقریرات او را به کتابت در آوردند و صاحبان تمام مساند و ادیان و مذاهب را فرا خواند و بیست و چهار ماده در برتری دیانت مقدس اسلام و مذهب تشیع اثنی عشری به روشنی یاد نمود و بانی برای منابر خود پذیرفت، پس از آن در منزل عزلت پیشه ساخت و طی سه سال علوم اسلامی را بدون مراجعه به مأخذی به فضلاء عصر تدریس نمود که از این گروه شاگردان می‌توان رشید یاسمی، سعید نفیسی، علی دشتی، عباس اقبال آشتیانی و عبدالله خان معظمی را نام برد. هم‌چنین تنی چند از وعاظ را تحت تعلیم قرار داد.

سید رضا خراسانی معروف به حق‌الیقینی اجازت یافت که منابر کیوان را

حفظ نموده و در منبر بکار برد، سید رضا خراسانی قبلاً نیز از مریدان تصوفی کیوان در زمان ارشاد بود.

کیوان بی‌پایگی سلاسل تصوف اسلامی را در چهار کتاب که شامل کلیه آداب و مراسم و قوانین و اذکار خفی است به شرح زیر تدوین و به طبع رسانید:

۱- رازگشا: پاسخ پنجاه پرسش است.

۲- بهین سخن: پاسخ دوازده پرسش است.

۳- کیوان‌نامه جلد دوم: مبحث مناظره کیوان با ملا سلطان گنابادی که در دو جلسه با حضور جانشین ملا سلطان (ملا علی نور علیشاه ثانی) صورت پذیرفت دربردارد.

۴- استوار (رازدار): درباره اسرار خفیه تصوف است.

کیوان قزوینی دو تفسیر بر قرآن مجید نوشت که یکی از این دو به شش مجلد بالغ گردید، که پنج مجلد آن به طبع رسید.

کیوان قزوینی هر یک از کتب منتشره خود را به کتابخانه‌های عمومی ایران و به وسیله علامه محمد قزوینی برای کتابخانه ملی پاریس و انجمن فلسفه ارسال داشتند، پروفیسور بلوشه کتابدار السنه شرقیه کتابخانه پاریس نامه‌ای به وسیله علامه قزوینی برای کیوان ارسال داشته و ایشان را به تدوین دیگر آثارش ترغیب نمودند. علامه قزوینی که از طرف کیوان به لقب فخرالزمان ملقب گردیده بود، پس از مطالعه کتب کیوان بر آن شد که کتب منتشره کیوان را به برلن برای کاظم زاده ایران‌شهر و دیگر فضلای مقیم برلن ارسال دارد که بدین امر مبادرت ورزید. یک مستشرق مشهور آلمانی که به علم قیافه سلطه کامل داشت، با مشاهده عکس کیوان، با همسرش به ایرن عزیمت نموده و دو شبانه روز در منزل کیوان به سر بردند. وی در آثار خود بالاخص در تفسیر خود که به نام تفسیر کیوان نامیده شده تمامی اعتراضات احتمالی به ساحت مقدس اسلام را با براهین عقلی که جای ابهام و تردید برای خواننده باقی نمی‌گذارد، به سبک خاصی، قبلاً بطلان آنان را به ثبوت رسانیده‌اند.

آن بزرگمرد به فارسی، عربی، روسی، ترکی و ترکی منطقه آسیایی به نظم و

نثر مسلط بودند و زبان عبری را به خوبی فراگرفته و در منابع خود آیات تورات را به زبان عبری بر زبان رانده و بعد به فارسی برگردانده و برتری و اثبات دیانت اسلام را بر دین یهود و مسیحیت به روشنی یاد می کردند.

کیوان قزوینی، آثار خود را بدون آن که مسودّه‌ای بردارند به زبان خامه جاری ساخته و نیازی به تصحیح نداشت و بدون مراجعه به قرآن مجید، آیات قرآن را که حافظ آن بود تفسیر می نمودند. اگر منابع و دروس علوم اسلامی را که تلامذّه وی به کتابت می آوردند در دسترس قرار گیرد، لااقل پنجاه مجلد بر آثار وی افزوده خواهد گردید. کیوان شرح حال خود را در سه جلد به نام کیوان نامه نوشته که دو جلد آن به طبع رسید و دواثر به زبان عربی تصنیف فرموده اند که یکی به نام ثمر الحیوة منتشر گردید و کتاب دیگری به نام ذوالیسار فی القصار که متأسفانه تا کنون منتشر نشده، می باشد.

حضرت استاد در مقدمه کتاب استوار چنین مرقوم داشته اند:

«در تحقیق اساس تصوف آیا می توان گفت که این آوای بلند عالم گیر و این نوای رسای پرترجیع و تحریر و این کمند پرتاب گلوگیر که هر حلقه اش زنجیر هفتاد ذرعی است که گردن هزاران گردنکش را زیخود کشیده به کلی بی اصل و اساس است و این دراز سخن در میان توده یکسر لغو است و بیهوده. نه منصف را یارای این کار ریشه کن نیست.»

کیوان عرفان را به عرفان علمی و عرفان عملی (تصوف) منقسم ساخت و تصوف حقیقی را تصوف انفرادی دانسته اند که مرید و مراد ندارد.

کیوان همچنین در صفحه ۲۴۹ از کتاب استوار می فرماید:

«هر مسافری ره آوردش را همراه می برد مگر من که گزاردم برای هم سفران آینده ام تا بینا در طرز مسافرت شوند و آخر به من رسند این کتابهای آشفته ره آورد من است که بجا نهادم و آمدم، پس اگر کسی بندرت از خواننده ها مانند من به کار افتد و از بند جهان جست و پس از مرگش به من پیوست وجود کامل او ره آورد حقیقی من خواهد شد، نزد ارواح مکرمه مجرده که آنگاه درای زبانم به نوای خفیف می سراید که مسافرتم به جهان برای راه انداختن این دسته های وارسته بود که به

تعاقب به نوبت خود تا قیامت خواهند آمد.»]

حضرت استاد درباره تصوف چنین می نگارند:

«تصوف تشرف حضور مهرپاش حضرت جانان است.»]

مکتب کیوان مکتب مدهوشان سرمست عشق ازلی است و طریقی است که بدایتش فوق مرتبت انبیاء بنی اسرائیل است.^۱

در پیرامون کتاب

«در تاریخ جدید تصوف ایران»

رسالهٔ اوّل این کتاب درباره تاریخ جدید تصوف ایران به خامه دانشمند ارجمند آقای منوچهر صدوقی سها در ۱۲۱ صفحه است و از جهت آن که نویسنده این رساله استاد یکی از فرزندانم بود و آقای صدوقی را به نیکی می ستود، در باب شعبات سلاسل که مرتکب لغزشها گردیده دم فرو بسته فقط به یک نکته اشاره می کنم.

سید محروق که از ممر روغن کشی ارتزاق می کرد، داعیه های گزاف بیان می داشت و به خواص مریدان خود گفته بود که در دور قبل سید باب بودم و درویش ماری که خود را جانشین محروق می دانست خراباتی مسلک بود و موی سر و سبلت و ریش را به اصطلاح درویشان خاکسار پیاده کرد و مریدی نداشت.

رسالهٔ دوّم به نام «رساله ترجمه حال کیوان قزوینی» نوشته غلامرضا سمیعی که این رساله از صفحه ۱۲۵ شروع و ۱۵۹ ختم می گردد. آقای غلامرضا خان سمیعی در مقدمه دیوان صابر همدانی بیان داشته اند که نزد کیوان قزوینی تلمذ نمودند، نامه ای از اهواز به تهران به حضورشان تقدیم داشته و خواستار شدم که اسامی دیگر اساتید را که نزد آن بزرگمرد تلمذ می کردند، ذکر فرمایند. آقای سمیعی در پاسخ نامه ای نوشته که عیناً از نظر خوانندگان می گذراند:

۱- قال رسول الله (ص): علماء امتی کافضل من انبیاء بنی اسرائیل.

حضرت محمد دوشمندان را بجهت سرکار در بخت مدتی اطلال الله عزو

پس از سلام بعضی میسراند: در بخت گذشته در سفر کرمانه و سنبله بهران بارگشته بودم و بکار خودم
 کار می کردم و چون نامه مرا در دفتر ملک عالی فرستاد بودید ببنده تسلیم نمود از مطاعه آن بدو علت فرستادن
 یکا آنکه ملاوه بر آشنایه باطنی بین ما آشنایه ظاهر هم برقرار گردید و این خود افتخار بزرگ برادر بنده شد
 دیگر اینکه اطلاع یافتیم فریده دارید کتاب بنام «مکاتیب کیوان» تألیف فرمودید و این کتاب در دست
 شناسیدن مردم و دوشمندان بایستی آورده باشند و با کمالی بی برنده بسیار خوشحال گردیدم
 شخص مطلع و دوشمندان مانند حضرت مستطاب عالی تقسیم گرفته اید و باره شخصیتی مانند کیوان فردینی
 تألیفی مرقوم فرمودید و یقیناً جالب خواهد بود. و نامه مرزوقه از این راه که می آید خواسته بودید مطالبی
 در باب مرحوم کیوان نوشته بفرستد آن تقدیم دارم و در حقیقت اطلاعات بنده هیچ وجه تأیید نیست و مندرک
 در باب اقبال امر سرکار مطالبی بعضی میسرانم. چنانچه مدتی گذشته است و جناب عالی نامه خود را در
 فرستاده اید و بر اینکه پاسخ آن بیس از این بآئین بنجامه محاله با این وسیله عرض احوال می نمایم
 و متأسف آن در نامه دیگر مطالبی واجب است و بدان کیوان معروض میدارم.
 الله اکبر - کیوان کیم

۱۷ خرداد ۱۳۴۹

حضور محترم دانشمند ارجمند
سرکار سرهنگ مدرّسی اطال الله عمره

پس از سلام بعرض می‌رساند: در هفته گذشته که از سفر کرمانشاه و سنندج به تهران بازگشتیم همکار عزیزم آقای اسماعیل کیوانی نامه‌ای را که رقمزد کلک عالی فرموده بودید به بنده تسلیم نمود از مطالعه آن به دو علت خرسند شدم، یکی آنکه علاوه بر آشنایی باطنی بین ما آشنایی ظاهری هم برقرار گردید و این خود افتخار بزرگی برای بنده می‌باشد. دیگر اینکه اطلاع یافتم قصد دارید کتابی بنام «مکاتیب کیوان» تألیف فرمایید و اینکار قدمی است در راه شناساندن مردی که دانشمندان بایستی او را بیشتر بشناسند و بافکارش پی ببرند. بسیار خوشحال گردیدم که شخص مطلع و دانشمندی مانند حضرت مستطاب عالی تصمیم گرفته‌اید درباره شخصیتی مانند کیوان قزوینی تألیفی مرقوم فرمائید که یقیناً جالب خواهد بود. در نامه مزبور از این ارادتمند خواسته بودید مطالبی درباره مرحوم کیوان نوشته بحضورتان تقدیم دارم هر چند اطلاعات بنده بهیچ وجه قابل نیست معذالک از باب امثال امر سرکار مطالبی به عرض می‌رسانم. چون مدّتی گذشته است که جناب عالی نامه خود را ارسال فرموده‌اید برای اینکه پاسخ آن بیش از این بتأخیر نینجامد. عجله باین وسیله عرض ارادت می‌نمایم و متعاقب آن در نامه دیگری مطالبی راجع به شادروان کیوان معروض می‌دارم.

ارادتمند - کیوان سمیعی

آقای سمیعی در مهنامه وحید در چهار شماره شرح حال کیوان را مشروحاً نوشته بودند، در شماره اول کیوان قزوینی را به نیکی ستوده و در سه شماره دیگر، تصوف را یکسره مردود شناخته و انتقادات تند نسبت به کیوان به زبان خامه تقریر کردند و مدعی شدند مدتی عرفان را نزد کیوان فرا گرفته و کیوان به وی تخلص شعری به نام کیوان بداد، در صورتی که کیوان قزوینی داعیه شعر و شاعری نداشت و در آثار خود ذکر نموده، چون خواستم از جنبه شعری نیز به تصوف خدمتی نموده باشم اشعاری را سرودم ولی هیچگاه خود را شاعر نمی دانست و دیوانی از خود به یادگار نگذاشت. و کیوان لقب نژادی وی بود و چون قزوینی بود، بعد از ترک مسند قطبیت خویش را کیوان قزوینی نامید و اگر بنا بود که کیوان قزوینی لقب کیوان را از جهت تعلق خاطر به یکی از بندگان آستانش عطا فرماید و بدین عطیه فرد مورد نظر سر به آسمان بساید، امروزه این ناچیز ملقب به لقب کیوان چهاردهی می شدم نه آقای غلامرضا خان!

در کیهان فرهنگی شماره ۸ سال سوم صفحه ۴ آقای سمیعی بیوگرافی خود را مرقوم داشته در حاشیه کتاب درسی خود خط کیوان قزوینی گراور گردیده که معظم‌الیه را به عنوان سمیعی مورد خطاب قرار داده است نه کیوان. کیوان قزوینی به اخص تلامذه خود یک جلد از آثار خود را عنایت می فرمودند ولی در هر شهر و استان یک دوره از آثارش را به یک تن سپرده که به افراد طالب برای مطالعه داده و پس از آن به دیگری سپارد تا آنانی که قدرت خرید کتاب را ندارند به افکار کیوان آشنا شوند. غلامرضا خان سمیعی یکی از اطاغهای منزل مسکونی کیوان قزوینی را اجاره نموده تا بیشتر از محضر آن حضرت بهره گیرد، بر طبق گفتار شخص ایشان نزد مرحوم آقا شیخ عبدالله حائری مازندرانی شیخ گنابادیان می رفته و اعمال روزانه کیوان را گزارش می داد، لذا کیوان برخلاف مشی خود هنوز مبحث به نصف نرسیده بود پایان بخشید و پرده دری نکرد و غلامرضا خان را طرد نمود و اساساً ایشان در نزد حضرت کیوان مشرف به فقر نشده بودند.

آقای غلامرضا خان سمیعی نامه‌ای از کرمانشاه به تهران ارسال داشته و از

حضرت کیوان طریق سعادت و نجات آدمی را پرسش فرمودند. در پایان کتاب بهین سخن از صفحه ۸۰ الی ۸۲ پرسش و پاسخ مندرج است که پرسش آقای سمیعی را ذیلاً عرضه می‌دارد:

[چونکه کیوان حاضر است برای پاسخ هر پرسش از شهرها اعم از لفظی و کتبی از آن جمله دو مکتوب با جواب را اینجا می‌نویسم اول از کرمانشاه (به عرض عالی می‌رساند پس از سلام و تحیت و اظهار مودت و ارادت که اگر از راه مرحمت و بنده نوازی طریق سعادت و نجات آدمی را بیان فرمائید از غایت مکرمات عالی دور نباشد و السلام علیکم آدرس کرمانشاه غلامرضا سمیعی].

کیوان قزوینی پاسخ پرسش‌ها را یک نسخه برای حفظ مطالب در مجموعه آثارش به یادگار نهاد که اکثر آنان نزد این ناچیز است، عین پاسخ ذکر شده بالا با ذکر عنوان که مرقوم داشته‌اند [کرمانشاه غلامرضا خان سمیعی] که نزد این ذره‌نادر موجود است.

برخلاف گفته غلامرضا خان، کیوان قزوینی هیچگاه زنان متعدد نداشت. یک همسر وی که به تحریک بزرگان یک سلسله تصوفی که با کیوان عناد داشتند وی را مسموم نمود. کیوان قزوینی پس از رفع خطر، آن همسر را مطلقه نمود و بانو سکینه که پدرش کدخدای ارنگه کرج بود به زوجیت کیوان درآمد که از آن بانو یک پسر و یک دختر به اسامی زیر:

۱- هاشم کیوان قزوینی

۲- بانو فرخ کیوان قزوینی به یادگار باقی ماندند که خدا نگهدارشان باشد. انضمام رساله آقای سمیعی با رساله آقای صدوقی و انتساب آقای صدوقی به یک سلسله تصوفی و هزینه زندگی آقای غلامرضا سمیعی این دانشمند را بر آن داشت که بر علیه استاد گرانقدرش خامه به دست گیرد و در معرض وزش باد به انتقاد پردازد. آقای سمیعی در ابتدای رساله خود را شیفته تصوف معرفی نمود در صورتی که در مقاله‌های مندرج مهنامه وحید تصوف را دور از حقیقت شمرده، برای جلوگیری از اطناب کلام نظریه خود را ابراز می‌دارد:

اگر کسی صرفاً بر مباحث فلسفه مشاء سلطه یابد، قادر نیست به کنه

معضلات عرفان آگاهی به هم رساند و همچنین اگر بر فلسفه اشراق وقوف کامل یابد، بی نیاز از فراگیری علم عرفان نخواهد بود و هر فردی کتب معتبره عرفان را نزد استاد مسلّم تلمذ نماید می بایست به سلوک نیز روی آورد و الاً فراگیری فلسفه و عرفان گذشته از آن که سودمند نبوده بلکه تشتت فکری و پریشان حالی ایجاد نموده و نمی تواند راه از چاه باز شناسد و سلول مغزی قادر نخواهد بود در قید جسد عنصری راه به ماوراء ماده برد و باطن عالم ناسوت را در همین نشاء لمس نماید.

دانشمند محترم غلامرضاخان سمیعی با تمامی کج روی ها، تحت تأثیر عوالم مادی، در پیرانه سر خامه را بر خلاف حق و حقیقت جولان داده، امید است این چند صباح کمی که فرصت مانده با بیماری ها و نیازمندی ها مواجه نشود و خدای تعالی وی را از بلیات حفظ کند.

نورالدین چهاردهی

یادداشت های علامه قزوینی

در جلد ششم یادداشت های علامه قزوینی صفحه ۲۷۲ مرقوم داشته اند: (کیوان. حاج ملاعباسعلی: رجوع شود بورقه لای تفسیر قرآن او (جلد اول) که جلد بنفش رنگ دارد و به قطع وزیری است، برای تفصیل کتبی از مؤلفات ایشان که برای کتابخانه ملی و کتابخانه مدرسه السنه شرقی فرستادم امروز ۲۳/۶/۲۸) و در جلد ششم صفحه ۲۲۷ چنین نوشته اند: (کیوان. حاج ملاعباسعلی قزوینی متولد در ۲۴ ذی الحجه ۱۲۷۷ هجری قمری در محله شیخ آباد قزوین و متوفی در روز ۱۹ شعبان ۱۳۵۷ هجری قمری در بیمارستان آمریکایی رشت در سن ۸۰ سالگی و در سلیمان داراب مدفون شد. (ایران کنونی مورخه ۱۱ شهریور ۱۳۲۱ هجری شمسی).

اینک نظریه دکتر معین را ذکر می نماید:

فرهنگ فارسی، دکتر معین جلد ششم صفحه ۱۶۴۴: ۳- کیوان عباس ابن

اسماعیل بن علی بن معصوم قزوینی مشهور به حاج ملاعباس علی کیوان از علمای دینی و عارف و واعظ (و. قزوین ۱۲۷۷ ه. ق. ف ۱۳۱۷ هجری شمسی) وی پس از تحصیل در نجف و کربلا و سامره اجازه اجتهاد گرفت و به خراسان رفت. در آنجا نزد حاج ملاسلطان علی به تحصیل عرفان و تصوف پرداخت. در اواخر عمر از تصوف بیزار گردید و کتابهایی در رد آن نوشت. وی مفسر قرآن به عربی و فارسی است که چند مجلد آن به طبع رسیده. اشعار خیام را شرح کرده و از جمله تألیفات وی از «کیوان نامه»، «استوار»، «رازگشا»، «حج نامه»، «عرفان»، «میوه زندگانی»، «فریاد بشر» را باید نام برد.

کیوان معتقد است که بزرگترین عارف و صوفی خیام و بزرگترین حکیم بوعلی سینا است. وی عرفان را به عرفان علمی و عرفان عملی تقسیم نمود و سلوک درویشی را عرفان عملی می داند.

(مراد دکتر معین از کتاب عرفان، کتاب عرفان نامه می باشد).

(رونوشت نامه شادروان «علامه محمد قزوینی» به «کیوان قزوینی»)

(پاریس ۸ جمادی الآخر ۱۳۴۸ هجری قمری ۱۹ آبان ۱۳۰۸ هجری

شمسی.

به شرف عرض عالی می رساند. مرقومه شریفه مورخه ۲۱ شهریور با چند رساله از مؤلفات بدیعه حضرت مستطاب عالی، یکی دو هفته قبل به توسط آقای عیسی خان، از محصلین تازه ورود اینجا زیارت گردید. از اظهار التفات و مرحمت و حسن ظن در حق این ضعیف که به همشهریگری آن یگانه فاضل دانشمند افتخار دارم، نهایت تشکر و امتنان حاصل شد. بنده اسم و صیت حضرت مستطاب عالی را که عالمگیر می باشد و بدون مبالغه مصداق قول شاعر عرب^۱:

۱- از علی بن جهم فصار راجع به شعر است که در شعر سابق هست.

(کیوان قزوینی)

توضیحاً اضافه می نماید که پاسخ کیوان قزوینی، به نامه علامه قزوینی به دست نیامد حتی این ناچیز با علامه فقید مکاتبه نموده و خواستار رونوشت نامه های کیوان قزوینی شدم، در پاسخ مرقوم داشت که در اثر جنگ جهانگیر دوم با شتاب هر چه تا مآثر به ایران آمده و اوراق و کتبش در پاریس می باشد و این ناچیز را مورد تفقد و تشویق ←

(فسار مسیرالشمسی فی کل بلده)

وہب ہبوب الریح فی البر والبحر)

است از اوایل جوانی همواره شنیده بودم و همیشه آرزوی تشرف به حضور انور یا لااقل به واسطه عایق بعد مسافت، استفاده از آثار قلمی آن وجود محترم در اعماق قلب من مضمر می بود، ولی بواسطه عدم تهیه اسباب که اهم آنها عدم معارفه با یکی از مریدان خاص حضرت مستطاب عالی بود و این آرزو بحیث فعلیت نمی آمد، حمد خدای را که من حیث لم احتسب این رزق روحانی را نصیب من گردانید و این سعادت خود بپای خود به سر وقت من آمده. در این چند روزه جمیع نسخ ارسالی را من اولها الی آخرها با نهایت لذت و دقت مطالعه نمودم، و همه آنها را بغایت مفید و نافع یافتم، مخصوصاً کیوان نامه را به واسطه اشتغال آن بر بسیاری از مطالب دیگر تاریخی و جغرافیایی و عادات و اوضاع و رسوم امروزی و دیروزی ایران که اکنون به واسطه ولوع جمهور ناس به تقلید تمدن و اوضاع و رسوم اروپایی به سرعت در حال از میان رفتن است و در هیچ کتاب و مآخذی این نوع اطلاعات را به دست نمی توان آورد فوق آنچه به وصف بیاید. ممتع و دلکش دیدم، ایکاش این کتاب نفیس دو سه مقابل بلکه پنج شش مقابل، حجم حالیه بزرگتر می بود تا انتفاع و تمتع از آن بیشتر دست می داد. فقط برای دفع عین الکمال اگر اجازه بفرمایید، یک نکته کوچکی بر آن می توان گرفت و آن استناد در بعضی موارد است به کتاب غیر موثوق به «دبستان المذاهب» که بعقیده محققین از مستشرقین کتاب تقلبی و ساختگی و بکلی مصنوعی و مجعول است و غالب مطالب آن چه مطالب تاریخی و چه مذهبی و دیانتی، و مخصوصاً مطالب تاریخی آن بکلی بی اساس و بی مأخذ و پا در هوا است و متکی بر هیچ اسناد و تألیفی نیست و اغلب آنها یا کذب

→

قرار دادند.

ضمناً چون استادم کیوان قزوینی پاسخ ایرادات علامه قزوینی را مرقوم داشته اند این ناچیز به احترام این دو مرد بزرگ موقلاً فرو می بندم.

(نورالدین چهاردهی)

صریح و واضح آشکار و عالماً عامداً از مخترعات و موضوعات است، مانند موضوعات «ابوهریره» که (من اكل يصل كله اجبت له الجنة و اشباه ذلك) یا متکی بر کتاب تقلبی دیگر یعنی «دساتیر». شت و خشور ساسان پنجم است که بزرگترین دروغ است، که در دنیا از نوع بشر (با آنکه اغلب کذاب اند)، صادر شده است. بنابراین درست مصداق شعر معروف:

سُنی که روز خُشر شفیعش عمر بود

کوری بود عصاکش کوری دگر بود

باری فقط از فرط استعجاب و استحسان خود نسبت به مؤلفات بدیعه، حضرت مستطاب عالی است که این نکته‌گیری کوچک را به خود اجازه دادم، زیرا از مثل حضرت عالی فاضل دانشمند مطلعی دریغم آمد که اتکاء به این اساس و هن از بیت عنکبوت فرمائید و بعضی مطالب کیوان‌نامه را به کتاب «دبستان المذاهب» که کنزالاغلاق و مجمع الخرافات و جامع الموهومات و معدن المزخرفات نامیدنش، اولی است، استناد دهید و البته از انصاف و بی‌غرضی سرکار عالی امید عفو دارم. رسائل مرسوله حضرت مستطاب عالی را به کتابدار کتب شرقی کتابخانه ملی پاریس که با بنده آشناست، نشان دادم. او گفت مؤلفات ایشان را از عربی و فارسی در هر موضوعی و هر فنی که باشد، بلااستثناء کائناً ما کان با نهایت تشکر و امتنان می‌پذیریم. حالا بنده از حضرت مستطاب عالی مستدعی هستم که جمیع مؤلفات خودتان را یا آنهایی را که میل تقدیم به کتابخانه پاریس دارید، مجلداً با جلد خوب چرمی مرحمت فرموده، بفرستید. نه اوراق مجزای بی‌جلد و نه اوراق طوماری (چنانکه کیوان‌نامه به این نحو فرستاده شده بود). زیرا که هم جلوه‌اش در نظر کتابخانه اینجا بیشتر است و هم در اوراق مجزای حذف تفرق اتصال یا خدای نکرده از میان رفتن نقص اوراق آن در نزد صحاف خارجی می‌رود و اوراق طوماری سهل التناول و سهل التقاطی نیست و احسن وجوه به همه ملاحظات و مخصوصاً برای این که جلوه و وقعش بیشتر باشد، (و از دیرگاهی است که گفته‌اند: وللهیة قسط من الثمن، و حکایت «خواجه نصیرالدین طوسی» قرآن هفده منی برای عرضه دادن به «هولاکو» البته معروف خاطر مبارک هست).

فرستادن کتب است مجلداً با جلد قشنگ محکم مخصوصاً تفسیر رباعیات خیام را فراموش نفرمایید که بفرستید و اگر وقت داشته باشید و یک تلخیص از ترجمه حال خودتان در دو سه صفحه فقط که فقط حاوی رئوس مطالب باشد، نه جزئیات و شعب آن در سه اول مجلدی که ارسال خواهید فرمود، الحاق فرمائید که ثبت فهرست کتب را در اینجا سهل خواهد کرد و فوراً آن دو سه صفحه را ترجمه کرده، در ضمن شرح حال مؤلفین به تناسب سایر تراجم احوال، که هر کدام یکی دو صفحه بیش نیست، می‌گنجانند، و چه خوب می‌بود که اگر فراغت می‌داشتید، یک تألیف جامع مبسوط حاقلی که شامل جمیع تنقالات و اسفار و رحلات حضرت مستطاب عالی باشد، از ابتدای خروج از قزوین الی یومنا هذا در تهران اقامت دارید، با تاریخ شهر و سنوات نقل و انتقالات و وقایع و شرح مختصری از شهرهایی که از آنجا عبور فرموده‌اید، با ذکر بعضی عادات و رسوم اهالی آنها و ضبط اسامی مشکوک غیر معروفه، برای احتراز از تصحیف نساخ می‌فرمودید. فی الواقع اگر یک چنین تألیفی از قلم مبارک صادر گردد، با آن تجربه که از احوال بلاد و عباد حاصل کرده‌اید و با آن ذهن ثاقب و هوش روشن و انصاف و بی‌غرضی و عدم تعصب و تجنب، از افراط و تفریط که از وجنات تألیفات سرکار مشهود است و با آن قلم شیرین سلیس ساده بی‌تکلف که نمونه‌اش در این چند رساله ارسالی مشاهده می‌شود، خدمت بسیار بزرگی به قلم و تاریخ و جغرافیا، یعنی به تحسین حال جامعه بشر که اینقدر وجه‌العین همت حضرت عالی می‌باشد، فرموده‌اید. اما در خصوص طبع مؤلفات حضرت مستطاب عالی بسته است به وجود یک داوطلبی یعنی کتابفروشی که حسب‌المعمول، خودش طالب طبع بعضی کتب می‌شود و با این گرانی مخارج طبع کتب بعد از جنگ بخصوص کتب شرقی، عجلتاً پیدا شدن چنین طالبی کمتر احتمال می‌رود و اگر بعداً پیدا شد، بدیهی است با سرکار عالی گفتگوی آن بمیان آورده خواهد شد. زیاده دوام توفیق و طول عمر و سلامت مزاج مبارک را، از صمیم قلب از خداوند متعال خواهانم.

مخلص حقیقی: محمد قزوینی

علامه قزوینی بر اثر مکاتبه با کیوان به درست بودن دبستان المذاهب و به اشتباه خود در این مورد پی بردند، بطوریکه بنا به گفته یکی از تلامذه خاص وی علامه محمد قزوینی در زمان اقامت در تهران سالی یکبار با دقت به مطالعه کتاب دبستان می پرداخت.

(رونوشت نامه شادروان «علامه محمد قزوینی» از پاریس به تهران جهت «کیوان قزوینی».)

(۱۰ مهر ۱۳۱۲ به شرف عرض حضرت مستطاب عالی می رسد، در سه روز قبل به توسط کتابخانه تهران، چند دوره از بعضی مندرجات مستطاب عالی با بقیه اجزاء ناقصه آنها به انضمام مرقومه شریفه زیارت کردم و حامل آنها یکی از محصلین اعزامی اروپا بود. چون کتب مرسله اکنون مکمل اجزاء سابقه گردید، همه را مرتب و منظم نمودم و از هر یک از مندرجات حضرت مستطاب عالی، سه دوره فراهم ساختم. یک دوره را برای کتابخانه ملی پاریس فرستادم و یک دوره برای کتابخانه مدرسه السنه شرقیه پاریس و دوره سوم را برای خود نگاه داشتم. اکنون سه جلد از جزء دوم کیوان نامه، پیش من زیادی مانده است که چون ناقص است، یعنی فقط جلد دوم است، نتوانستم آنها را به کتابخانه هدیه نمایم. اگر وقتی فرصت فرمودید، فقط سه جلد از جلد اول کیوان نامه برای بنده ارسال دارید. سه دوره کامل از کیوان نامه مرتب خواهد شد و آن وقت خواهم توانست آنها را به بعضی کتابخانه ها تقدیم نمایم. کتابفروشی های اینجا معاوضه کتب شرقی را نمی پذیرند، زیرا که هر چند کتابفروشی هستند، ولی چون خودشان از ما فی الکتاب (یعنی کتب فارسی یا عربی یا ترکی و غیره) با اطلاع نیستند، از قدر و قیمت ظاهری و معنوی کتاب نمی توانند مستحضر شوند، و چون فوق العاده پول دوست (ودینهم دینارهم و همهم دراهمهم) می باشند، محال است نه خودشان به معاوضه کتاب تن در دهند و نه حرف کسی را باور نمایند. در خصوص مرقومه شریفه سه چهار ماه قبل با کمال شرمندگی باید عرض کنم که (ربنا لا تواخذنا بما نسینا او اخطانا) چون رسم بنده این است که به مجرد ورود مکاتیب، جواب آنها را می دهم، هم برای عمل به آداب و مراسم معموله ادب و هم برای آسوده خاطر شدن که (مفرد الهم و فارغ الحال) به

کارهای معمولی خود بپردازم و اگر در همان روز و ساعت ورود به واسطه مانعی مثلاً ناخوشی (و عمده بلکه فقط همین مانع می تواند باشد لاغیر) نتوانم فوراً جواب بدهم، بسا می شود که آن مکتوب مابین کاغذهای (لایعد و لایحصای) خود گم یا پنهان شده، و دیگر به واسطه خرابی حافظه فراموش می کنم به فکر آن بیفتم و گمان می کنم علت عدم عرض جواب از مرقومه سرکار عالی همین فقره لابد بوده است که مثلاً در وقت ورود مرقومه شریفه تبی داشته ام که نتوانسته ام جواب فوری عرض کنم و مکتوب را گذارده ام روی میز و سپس مکاتیب دیگر هم آمده و متراکم شده و فساد حافظه هم ممد شده دیگر فراموش کرده ام که چنین مکتوبی رسیده بود، ولی به مجرد ورود مرقومه پریروزی سرکار عالی فوراً مابین کاغذهای خود به دقت تمام گشته، مرقومه اخیر را پیدا کردم و باز کردم. دیدم از قضا مکتوبی خوبی که در آن بوده، به عنوان انجمن آسیاسی در پاکتی کبود رنگ آنرا هم برای مرسل الیه هم نفرستاده بوده ام و این فقره نیز مرا متیقن نمود که علت یگانه عدم عرض جواب همان ناخوشی بنده بوده است، که اصلاً بودن و نبودن از لوح حافظه به واسطه شدت درد سر و تب، (که درست یاد دارم در سه چهار ماه قبل، دو سه روزی عارض من شد) فراموش شده و حتی فرستادن کاغذ جوفی به مرسل الیه که ابداً موجب سعی و عملی نبوده، بلکه کافی بوده که آنرا در صندوق پست بیندازم. آنرا هم فراموش کرده بودم. در هر صورت فوری آن مکتوب جوفی را با آن که مبلغی دیر شده بود، به مقصد فرستادم. به مقتضای مثل فرانسوی که گویند دیر بهتر است از هرگز.

اما در خصوص وصیت نامه حضرت عالی که در مرقومه سابقه اظهار داشته بودید که می خواهید این جانب را نظارت در وصیت دهید، اولاً خداوند به سرکار عالی عمری طویل در صحت و سلامت کرامت کناد که همه ما را خودتان تجهیز و تکفین نمائید و شما وصی ما باشید، نه موصی (جعلنا الله کلما فداک و من کل شر و آفة و عاهة و فاک بحرمة من هو مصداق لولاک لما خلقت الافلاک) ثانیاً بواسطه بعد مسافت و کثرت اشتغال این بنده، که فی الواقع بیست و چهار ساعت، شبانه روز برای بنده در اغلب اوقات تنگ است و به همین علت فساد حافظه عارض شده.

این فقره اصلاً و ابداً و به وجوه من الوجوه عملی نیست. استدعای اکید شدید از حضور باهرالنور مبارک دارم که از این نیت بکلی صرف نظر فرمائید و این را هم در خاتمه عرض کنم که اگر خدای نخواست، خدای نخواست، خدای نخواست، چنین امر ناگواری روی دهد یعنی (زبانم بریده باد) حضرت مستطاب عالی را غائله ناگزیز و خاتمه تغییر و تبدیل ناپذیر در حیات ما دست دهد و سرکار عالی بنده را نظارت در وصیت خود داده باشید، بنده بکلی آنرا رد خواهم کرد و بهیچوجه قبول نخواهم نمود و چون الان و قبل از فوت وقت حضرت مستطاب عالی را از تصمیم قطعی خود مستحضر ساخته‌ام، لهذا حضرت مستطاب عالی را دیگر عذری و مسدغی برای اجراء مقصد مزبور باقی نخواهد ماند.

نمونه ترجمه قرآن شریف را زیارت کردم و مانند سایر آثار قلمی حضرت مستطاب عالی از آن محضوظ شدم و توفیق آن وجود محترم عظیم المثل را در خدمت به جامعه نوع بشر، عموماً و ابناء و وطن عزیز خودمان خصوصاً با طول عمر در صحت و سلامت و تمتع از سمع و بصر و سایر قوای ظاهری و معنوی، باکمال آرزوی قلبی از درگاه رب العزه خواهانم. مخلص حقیقی: محمد قزوینی).

شادروان علامه «میرزا محمدخان قزوینی» فرزند «عبدالوهاب»، در پانزدهم ربیع الاول سنه ۱۲۹۴ هجری قمری در تهران در محله دروازه قزوین متولد گشت و در سنه ۱۳۲۱ به غرب عزیمت نمود. سالها دستیار «ادوارد برون» مستشرق شهیر بود. بعدها در پاریس اقامت گزید. در این ایام باب مکاتبه فیما بین «کیوان قزوینی»، و «علامه قزوینی» مفتوح گشت و «کیوان» به وی لقب «فخرالزمان» بداد و جلد دوم کیوان نامه را به خواهش وی، تدوین نمود و قزوینی زمان جنگ جهانی دوم به ایران آمد.

«علامه قزوینی» روز جمعه ساعت ده و نیم صبح هشتم رجب سنه ۱۳۶۸ هجری قمری درگذشت و در شهر ری، حجره ابوالفتح رازی مدفون شد.

تقریظ بر کتب کیوان قزوینی

کیوان قزوینی پس از ترک ارشاد و مسند قطبیت سه سال متوالی در منزل مسکونی خود به افاضل عصر علوم اسلامی را تدریس می فرمود، تنی چند از این دانشمندان بر کتب منتشره وی تقریظ‌های ارزنده‌ای مرقوم داشته‌اند.

شادروان عباس اقبال آشتیانی تقریظی بر تفسیر رباعیات خیام کیوان قزوینی نگاشته که در چاپ اول و چاپ ثانی که توسط این بی مقدار انتشار یافت، مقاله اقبال را نیز ضمیمه کتاب منتشر نمودم.^۱

آقای دکتر عبدالله خان معظمی که مدت قلیلی ریاست مجلس شورای ملی را به عهده داشت شرحی بر مقدمه کتاب رازگشا و بهین سخن نوشته که ذیلاً از نظر خوانندگان می گذراند:

[کتاب رازگشا (کنز هفتم) که پاسخ پنجاه پرسش است و کتاب بهین سخن که پاسخ دوازده پرسش است برای باز نمودن رازهای نهان و اندیشه و کردار صوفیان که سه طبقه‌اند: ۱- برزخ میان قشر و لب، ۲- بدایت تصوف، ۳- مرکز تصوف، تألیف حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی که خود چندین سال مرشد صوفیان بود و اخیراً به بارقه عنایت خاصه ترک همه ریاست‌ها نمود و آن چه از اقطاب سلاسل تصوف دیده و فهمیده بی اغماض به قلم آورده صریحاً در این دو کتاب و در جلد دوم کیوان‌نامه و تلویحاً در سایر کتبش که حج‌نامه، عرفان‌نامه، فریاد بشر، شرح رباعیات خیام، میوه زندگانی، صبر و ظفر، تفسیر فارسی و عربی و ثمرالحیات است که طبع و نشر شده و اکنون مقیم تهران و مشغول انواع تعلیمات است در منقول و معقول لفظاً و کتباً و می شاید که بعد از این نیز کتبی به قلم او آید که طبع شود.

عبدالله خان معظمی

۱- مورخ نامی عباس اقبال آشتیانی در سنه ۱۲۷۵ هـ در آشتیان متولد گردید و در ۲۳ بهمن ۱۳۳۴ هـ ش. در شهر رم درگذشت. و در جوار مزار علامه قزوینی مدفون گردید.

آقای صدرائی از دانشمندان بنام که دو دوره وکیل مجلس شورای ملی بود، در اثر استماع تقریرات منبری کیوان قزوینی به حقایق اسلام آشنا شده و مقاله‌ای در توصیف استاد مرقوم داشته که در پایان عرفان‌نامه مندرج گردیده. اینک جهت استحضار خوانندگان عین مقاله را ذیلاً عرضه می‌دارد:

مقاله آقای صدرائی

حس طلب بارقه‌ای است که هیچ ذره از آن خالی نیست و همان حس است که هر ذره را به شوق رو به کمال خود می‌کشانند و چون در بشر ادراکات و حواس و انتقالات بالقوه بیش از سایرین است، لذا شوق کمال در او وافر است. هر فردی کمالی را طلب می‌کند، بلکه هر ساعتی مطلوبی را پی‌جویی کرده وقت خود را صرف وصول به آن می‌نماید.

(کل مسیر لما نخلق له) ذره کمترین نامم (حسین) صدرائی پدرم مرحوم میرزا محمدعلی معروف به حاجی صدرائی در سلک تجار، پدرم من و دو برادر را به معلمین سرخانه سپرد. همین که درس به درجه‌ای رسید که دیگر معلمین خانه نمی‌توانستند، اجازه رفتن به محضر مدرسین خارج از منزل را داد. شوق تحصیل هم در بنده زیاد شد. اغلب سطوح، فقه، اصول، کلام، حکمة، منطق را با دقت‌های مقتضیه دیدم و چون غرض من فقط فهم و بصیرت کامل در عقاید بود (نه وسیله زندگانی، لذا قدری بی‌غرضانه‌تر متوجه به آن معلومات گشتم جز یک سلسله خیالات و اصطلاحات مجتمعه چیز دیگر نیافتم).

نه مرا از شکی به یقین کشانید و نه صفتی از اوصاف رذیله مرا تغییر داد به جز باد نخوت و غرور بی‌معنی هیچ چیز دیگر در من زیاد نشد، تدریجاً این حال با مشاهده اخلاق و عملیات مراکز دیانت مرا در کار دین سست کرده تصور کردم از صدر تا ذیل همه بازی است ولی به کسی نمی‌توان گفتم و این قضایا از سنه ۱۳۲۰ هجری قمری بود در آن زمان شنیدم حاجی ملاعباس علی نام واعظ قزوینی تهران آمدند و در مسجد جامع منبر می‌روند و فوق‌العاده جمعیت منبری ایشان زیاد و

مطالب عرفان و دیانت را با بیان شگفت‌آور تقریر می‌نمایند، بنده هم پای منبر ایشان رفتم، الحق یک شخص دقیق و رقیق متبحر در علوم و خلاق مطلب بودند، قدری علاقه به منبر ایشان پیدا کرده تا به درجه‌ای که هر کجا منبر رفتند بنده هم حاضر شدم و قدری خدمت ایشان خواندم ولی باز مراوده آن روز مرا زیاد علاقه‌مند نکرد، فقط مطالب را روشن‌تر و بازتر می‌فهمیدم باز سست شدم تا آن که وضعیت مشروطه در ایران برپا شد، چون حرف تازه‌ای بود در آن امر اقدام کردم چنان غرق آن کارها شدم که ندانستم منبر کجاست و محراب چیست و به کلی بی‌عقیده گشتم و در تعقیب کارهای مشروطه دوره چهارم و دوره پنجم وکیل شورای ملی شدم و دین در نظرم جز مسخره نبود و احمق‌ترین مردم کسانی را می‌دانستم که خود را به این حرف‌ها آلوده کرده و این خیال برای من ثابت بود تا اوّل محرم سنه ۱۳۴۶ هجری قمری باز در آن وقت شنیدم همان حاجی ملاعباسعلی واعظ قزوینی آمدند و در مسجد سپهسالار جدید شب‌ها منبر می‌روند خیال کردم بروم به بینم بعد از بیست سال ایشان دیگر چه حرف تازه دارند با آن که در وقت ملاقات ایشان را خیلی پزمرده دیدم و قوه تقریر هم به واسطه افتادن چند دندان کم و ساده‌تر صحبت می‌فرمودند مع ذالک همان شب اوّل حقایقی از مطالب ایشان برای بنده معلوم گشت که گفتنی نیست. علاقه زیادی پیدا کردم و تا به منبر می‌رفتند منظم‌اً حاضر بودم و در ضمن در صدد ملاقات افتادم با زحمت زیاد در یک گوشه خیابان شنی یک منزل محقری پیدا کرده از قدیم تذکری دادم و بتدریج ملاقات‌ها زیاد شد و چون معروف بود که ارادت مخصوص به حاجی ملاسلطان گنابادی دارند تصور کردم حالیه هم به همان عقیده باقی هستند، ولی معاشرت زیاد و بی‌جووری کشف کرد که ایشان از اوّل عمر الی حال هر قدمی که گذاشتند و هر دری که زدند. هیچ غرضی به جز خداجوئی و یافتن راه نداشتند و با معلومات علمی فوق‌العاده که حقیقتاً جامع تمام علوم دیانتی هستند و هوش فطری و کسبی و ریاضت‌های غریب و عجیب در تمام این عمر دوندگی کردند، هر دری را زدند و هر صدائی را تعقیب نمودند، سالیان دراز به امید به هر جائی متوسل شدند و تا مایوس نشدند از آنجا صرف نظر ننمودند. نتیجه تمام این زحمات آن است که تمام مسندها

دکان کسبی است که به نیروی آن زندگانی دنیوی می‌کنند، همان طور که بشر بدنی دارد و جانی، دین هم صورتی دارد و معنایی، متأسفانه مسندنشین‌ها علاوه بر آنکه از معنای دین خبری ندارند، صورت دین را نیز به تقلب و دروغ به خود بسته و آن را وسیله زندگانی کردند و به عمل خودشان اعلام می‌کنند که (تمام انبیاء و اولیاء دروغ و همه برای آش و پلو بودند.) و مردم هر قدر اطاعت ایشان را می‌نمایند گذشته از اینکه از شک بیرون نمی‌آیند اغلب منکر دین می‌شوند (مرده را مرده کی کند بیدار).

لذا حضرت ایشان به کلی خود را از کلیه مسندنشینان کناره کشیدند و بقیه عمر خود را فقط به آن مصروف داشتند که تجربیات یک دوره عمر پرزحمت و صدمه خود را به وسیله موعظه مجانی و صحبت و تألیف کتاب‌های متعدده به جامعه اعلام فرماید و خود را نسبت به جامعه به منزله نماینده تصور می‌فرمایند که جامعه ایشان را برای تحقیق ادیان به عموم نواحی فرستادند و یک دوره عمر هم این تحقیقات طول کشیده نتیجه را اعلام می‌فرمایند جامعه بشنوند یا نشنوند و این ذره کمترین منبر و حجت‌های اخیر ایشان را برای خود به منزله خبر از نشانی‌های گم شده خود دیدم البته چون به گم شده خود علاقه‌مند بودم به مطالب ایشان فوق‌العاده علاقه‌مند گشتم و به واسطه معاشرت و بستگی به ایشان استفاده به قدری نمودم که مقایسه حالت حالیه به سابق مرا به حیرت می‌اندازد و به کلی مباین نظریات سابقه شدم. از وادی شک به طریق یقین می‌روم و چون تمام این احوال برای من است، پس برای خودم سند است نه برای دیگران اگر چه حضرت ایشان هیچ ادعائی ندارد، ولی معاشرت ایشان فوق‌العاده برای من مفید گشته و یقین نمودم که اطاعت حضرت رسالت پناهی (ص) را در این امر کردم که می‌فرمایند (لا تجلثوا عند کل عالم الا عالم یدعوکم من خمس الی خمس من شک الی یقین، من الریاء الی الاخلاص. و من الرغبة الی الزهد. من الکبر الی التواضع. من العداوة الی النصیحة) چه این دعوت، دعوت لفظی نیست، زیرا یقین به غیر محسوس به لفظ پیدا نمی‌شود بلکه کشتی است مجرد که فقط به آثار می‌توان مطمئن شد و نیز اوحی الله تعالی الی داود یا داود لانسان عالماً قد استکثر فیه محبة الدنیا فیصدک

عن طریق محبتی اولئک قطاع الطريق علی عبادی) و نیز حضرت شاه اولیاء علی (ع) در نهج البلاغه می فرماید (اعقلوا الخبر اذا استمتعوه بعقل رعاية لعقل رواية فان رواة العم كثير و رعايه قليل) و این نوع از اشخاص خصوصاً در این اوان کبریت احمرند که در گوشه ای نشسته با نهایت فضل و تبحر در تمام علوم دینی و تحمیلی به قدر خردلی به کسی نداشته، از عایدی خود خرج کند و به علاوه تمام اوقات را با ضعف و ناتوانی صرف خدمات مجانی به جامعه نماید نه توقع مدحی کرده و نه پرهیز از ذمی داشته منبر می روند مجانی صحبت می کنند، مجانی کتاب تألیف می فرمایند و به خرج خود چاپ می کنند، که شاید یک نفری بیدار شود.

صدرانی

اکتشاف عجیب از رشید یاسمی

هر کس قدمی از تقلید بیرون نهاده و شخصاً در امر دین و دعوی فرق مختلفه تفحص کرده باشد در نخستین نظر متوجه تباین و تضادی می شود که میان کردار مسند نشینان هر دین و گفتار مؤسسين و پیشوایان آن قوم موجود است. مطالبی که اظهار می کنند به هیچ وجه با عمل آنان توافق ندارد. مثلاً اعمال ملل مسیحی و پیشوایان روحانی آن ملل با تعلیمات عیسی چندان مابینت دارد، که گویی الدالخصام عیسی همین مدعیان جانشینی او هستند عیسی گوید بدی را بیدی پاداش مدهید، در مقابل درشتی ها نرمی کنید. اما روحانیون مسیحی جمیع مؤسسات جنگی و سیاسی دول را مشروع دانسته و جهانگیری و ضعیف کشی آنان را منکر نیستند، سهل است تقویت می کنند و خود نیز شرکت می جویند.

نگارنده همین تباین را میان اعمال غالب رؤساء فرق اسلامی از اهل منبر و محراب و ارشاد با تعالیم اصلیه مسلمانی یا دعاوی علمای همان فرقه دیده و نزد خود چنین نتیجه گرفته ام که هر کس از هر ملت و مذهبی که دیانتی را وسیله ارتزاق خویش قرار دهد، لافزن و کاسب و جاهل است، زیرا ادیان دیگر را صریحاً و جداً

منکر است و دین خود را هم حالا و عملاً واقعی نمی‌گذارد، آنچه می‌گوید در حدود ریاست خود و باطن اختصاصی خویش پریشانی چند است که نه بوی دل دارد و نه روی عمل.

در این باب تفصیلی لازم نمی‌بینم، قولی است که جملگی برآند. مقصودم از نگارش این سطور بیان واقعه عجیبی است که برای اشخاصی که در مسائل سابق‌الذکر تفکر کرده باشند، از وقایع مهمه شمرده می‌شود. زیرا که در عالم روحيات و معنویات نیز سوانح و اعاجیب بسیار دیده می‌شود که کمتر از حوادث عالم خارجی و انقلابات تاریخی حیرت‌انگیز نیست. هر کسی در هر رشته از مظاهر وجود فحص و تحقیق کند، نوادر آن شعبه را از عجایب خواهد شمرد. مثلاً آنانکه در شناختن آثار قدیمه تبحر دارند، چون بعلامتی خاص در مسکوکی یا سفالی برخوردند، چندان شگفتی می‌کنند که گوئی عالم جدیدی کشف کرده‌اند. همچنین است حال علماء طبیعی در یافتن پروانه‌ای بدیع یا معدنی جدید یا گلی نادر و بی‌نظیر، و همچنین است حال کنجکاوان اطوار اخلاقی و روحی که چون کیفیتی خاص و خوئی کمیاب دریابند در نظر آنان از اعجب عجایب و قابل نوشتن و ذکر و تکرار است. من از این طریق کشف حیرت‌انگیز خود را به این ذریعه با خوانندگان عزیز در میان می‌گذارم.

شبی از مسجد سپهسالار می‌گذشتم. در کنجی جمعی را فراهم، و پیرمردی را مشغول وعظ دیدم. با اینکه از بس وعاظ مختلف دیده و از سخنان سرد و مبتذل آنان رمیده بودم، هیچ قصد توقف و استماع نداشتم معذالک نخستین جمله آن پیر واعظ مرا چنان فریفته ساخت که پای از رفتن باز ماند. در گوشه‌ای ایستادم و از تحقیقات فوق‌انتظار و تأثیرات قلبیه غیر مترقبه در خود یافتم و با خود گفتم مگر در این عموم عقیده و عقیده عموم من در اشتباهم! چندان ایستادم که وی از وعظ فارغ و انجمن پراکنده گشت. شخصی را که نزدیک من نشسته بود، پرسیدم که این واعظ کیست؟ گفت: حاج ملاعباسعلی کیوان قزوینی که سالها مروج صوفیه، خصوص طریقه ملاسلطانعلی بود. ریاست‌ها در مسند ارشاد کرد. سه هزار مرید بر وی گرد آمد که او را بر همه مشایخ بلکه اقطاب تفضیل می‌نهادند. ندانیم چه گذشت که ناگاه

دست از همه دعویها و پای از همه مسندها کشیده و به تکذیب مدعیان ارشاد پرداخت. منبر او منحصر به همین شده است و بانی نمی‌پذیرد و میگوید:

«به فائده معنوی محتاج‌ترم، زیرا که در این پایان عمر از جهت معاش تنگدستی ندارم» بارها نزد او رفته‌ایم و بعادت مألوف مستدعی ارشاد و دستگیری شده‌ایم و او با تلخکامی و انضجار هر چه تمامتر درخواست ما را رد کرده است.

من از قول این شخص بیش از پیش به حیرت فرو شدم. زیرا که صیت ارشاد و جلال کیوان را بارها شنیده و او را چون دیگر دام‌گستران پنداشته بودم، بیانات آن شخص مرا سخت متعجب ساخت. لیکن از آنجا که تکرار تجربت و ممارست مرا فطرتاً بدبین کرده است، در دل گفتم از آنجا که این نیز دامی جدید نباشد که همواره سالوسان در طریق ساده‌لوحان می‌گسترند!

باور نمی‌کردم که شخصی پس از طی یک عمر دردعاوی بلند پایه و نیل مقامات عالیه و فراهم آوردن گروهی عظیم از مریدان دل‌باخته با چنین دست منبر و قدرت بیان ناگاه دامن فراهم چمند و دست از آن دخل‌های هنگفت و تعظیم خلق بردارد، مگر آنکه دیوانه یا شخص غیر عادی باشد.

روزی چند در این باب تأمل کردم و چون کاشفین پرشور و شوق از اکتشاف مردی عجیب خرسند بودم. پس حس کنجکاوی و اشتیاق مرا بر آن داشت که با وی آشنایی یافته و مستقیماً از نیات و مقاصد او آگاهی حاصل کنم. پس نشان خانه او را گرفته به آنجا شتافتم. پیرمرد را در اطاق خود محصور از کتاب یافتیم. با گشادروئی از من پذیرایی کرد و از مقصودم پرسیدن گرفت. گفتم فلان شب منبر شما را دیده و مایل به استفاضه شده‌ام. چون از کلام شما بوی معارف شنیدم و مجاهدت شما را در مسالک صوفیه دریافتم طالب استفاده شده‌ام.

گفت: «اگر قصد شما از معارف علوم و حکم است، مضایقتی نیست. در این پایان عمر نیت جزم کرده‌ام که دانسته‌های خویش را از هر باب و از هر نوع مجاناً به طالبین تقدیم کنم و از آنان پاداش نمی‌خواهم جز آنکه سعی کنند ریشه تقلید را از دل برآورده و بگفتار من و دیگران قناعت ننموده این معلومات مکتسبه را وسیله تحقیقات تازه‌تری قرار دهند. اما اگر منظور شما از معارف عرفان باشد، به آن معنی

که عوام اراده می‌کنند و مکرر از من خواسته و می‌خواهند پیش از آنکه زحمتی بکشید به شما می‌گویم که من بهترین اوقات عمر و قوای جوانی خویش را در این کار بسر برده و طرایق مختلفه را به پای شوق و جهد طی کرده‌ام اینک در آخر دوره حیات جز پشیمانی سودی نبرده و طبعاً از این قبیل عنوانات منزجر شده‌ام و اینکه شنیده‌اید که با مرحوم ملاسلطان علی ارتباطی داشته‌ام حق است. مدتی مدید در خدمت او کسب معارف کرده و در پیشرفت مقاصد وی بذل جهد نمودم. چون به کمالی که انتظار داشتم و نوید می‌داد، نرسیدم و در هیچکس هم نمونه‌ای از آن کمال ندیدم، دوری جستم و پس از وفات او این عبارت را در سنه ۱۳۴۱ به جانشین او نوشتم: «اما ماکان منکم فی یدی فقد نبذته او فی لسانی فقد لفظته او فی صدري فقد نفثته».

پس از این به کنجی نشستم و به جبران عمر تلف شده کمر به خدمت نوع از طریقی که ممکن بود، بر بستم در تاریکی ترک دعاوی خزیده، نه لحنی به زبان و نه دعوی در سر دارم». پس از ملاقات بارها بخدمت او رفتم و از هر دری سخن به میان آوردم، او را کامل یافتم. دانستم که فن او تنها خطابه نیست بلکه در اقامه برهان و شعر نیز قادر است و در علوم دینی و حکمت و عرفان ماهر به هر مطلبی داخل شود، رو سفید خارج می‌گردد. از تکرار دیدارش بر معلوماتم افزود و از جهلم کاسته شد و آنچه باور نداشتم از اهل منبر و تصوف بچشم یقین دیدم و دانستم که کیوان قزوینی گم‌گشته دانش پژوهان بوده و به عاریت چندی در منبر و مسند ارشاد نشسته و آخر توفیق رفیق راه او گشته و دامهای ریاست و مداخل را گسسته و روی به پیشگاه حقایق آورده است. و چون هر ما بالعرضی جهت دارد، چنانکه هر ما بالذاتی جهت نمی‌خواهد (لایسئل عن الذاتیات) گاهی از او می‌پرسیدم که ترا با این دانش و فطرت صافی چه روی داد که به منبر رفتی و به کوی تصوف شتافتی؟ جواب داد: «اما منبر که عامه مرا جز به آن نمی‌شناسند، آغازش چنین شد که من ۲۲ سال در قزوین به دروس اسلامی پرداختم و در سنه ۱۳۰۰ قمری تهران آمده، محض تحصیل حکمت در مدرسه امامزاده زید که آنوقت مشحون بطلاب بود مسکن گزیدم. چون پدرم از قزوین نمی‌توانست خرج مرا برساند، ناچار دایرهٔ قناعت را

چنان تنگ کردم که به روزی صد دینار معاش می نمودم؛ لکن پول کتاب و لباس مرا مجبور به منبر رفتن نمود. از قضا در اولین بار منبرم مرغوب و مطبوع افتاد و در رمضان و محرم خرج تحصیل ده ماه دیگر سال را بدست آوردم و حال چون محتاج نیستم از طریق منبر دخل را بر خود حرام کرده و فقط گاهی برای عبادت خدا و خدمت نوع به موعظت می پردازم و به خرج خود مجلسی فراهم می آورم.

اما تصوف که خاصه مرا در آن متخصص می دانستند، و حال از رفتار من بحیرت افتاده اند، ابتدایش چنین بود که می دانستم دین حق اسرار باطنیه دارد که مشهود عموم و مبذول به کل احد نیست و رواندیدم که به ظاهر دین ایستاده پی به اسرار نبرم. لذا پس از تکمیل فقه و حکمت به باطن پرداختم. چون مطالعه کتب عرفانی مرا قانع نمی ساخت، انسان عارف جستم و از فقهاء بزرگ پرسیدم از خود سلب نمودند. به صوفیان روی آوردم، دعوی (انا و لا غیر) کردند. پس یک یک آنها را خدمت های صادقانه کرده و تا یأس کلی نیافتم ترک خدمت ننمودم تا آنجا که با رنجها و خرجهای بسیار از هزار میل راه خود را در گناباد بمرحوم ملاسلطان رساندم. چون او حکیم عارف فقیه بود، دلم ربوده او گشت، تا در کوشش بودم دوری نگزیدم و غفلت نورزیدم به امید وفا و به وعده که مدعی بود من مکمل نفوس بشرم و همه را به کمال انسانی می رسانم. افسوس که اگر چه خواست و جد نمود مرا و هیچکس را نتوانست به کمال برساند با آنکه به قرار خودش من مستعدترین مریدانش بودم و در نظر او لیاقت ارشاد و تحقق به مقام (اولیاء الله) داشتم و به طوری که خودش در حق من نوشته است: «از رحیق مختوم چنان سیراب گردیده ام) باری چون چیزی نیافتم اعراض کردم.»

من گفتم حال در چه خیال هستید؟ گفت: «خود آنچه باید از دیانات بفهمم، نفیاً و اثباتاً فهمیده ام. محتاج به معلمی نیستم، مگر به یزدان پاک و همه باید بکوشند تا به اینجا برسند و به شکر نجات خود از گفتن معایب و نقایص دیگران اغماض کرده و شب و روز به فکرم که پس از ۷۰ سال عمر در این عهد که دانشمندان ملل آمریکائی و اروپائی با وسائل علمی و تأسیسات وسیع اجتماعی خدمت به نوع بشر می کنند، من با نادانی های ذاتی و وطنی و با فرصت کوتاه چه

خدمتی توانم کرد که در شمار آید و مردم را مفید افتد، جز آنکه آموخته‌ها و دیده‌های خود را آنچه توانم، بگویم و بنویسم برای حاضران و آیندگان تا اگر هوشمندی را کلمه‌ای مورد استفاده واقع شود و غافلی به خویش آید من اجر خود یافته باشم، اینک استدعا دارم شنونده و خواننده گفتار من، به چشم کنجکاوی و تردید در کتب و رسالات من بنگرد، نه باور و تقلید، تا اگر باور نمود در اثر تحقیق خودش باشد نه در اثر گفتار من که سرمایه دانش تحقیق داننده است نه خواندن خواننده. مرا همین فخر بس که زمینه تحقیق چیده‌ام و راه کنجکاوی را برهروان نموده‌ام و خدمتم به عالم معارف فقط ارائه طریق است نه نقش تحقیق.»

سخنان ایشان رفع شبهت از من نمود. هر روز که در اقوال خالی از تعصب ایشان می‌نگریستم و تبهر ایشان را در ادیان و مذاهب حکمی و علمی و حضور ذهن و تسلسل و روانی بیان ایشان را مشاهده می‌نمودم و از تاریخ زندگانی ایشان به تفصیل واقف می‌شدم، بر حیرت و تعجبم افزوده می‌گشت و می‌توانم گفت که در این ایام کسی در سرزمین اخلاق و معارف با کشفایی بدیع‌تر و نادرتر از این نایل نشده است، پس سزاوار دیدم که شرح آنرا برای عبرت آیندگان در این سطور ثبت کنم، زیرا که کمتر ممکن است کسی موفق به یافتن شخصی شود که صمیمانه و صادقانه دعاوی سابقه خود را منکر شده و بر مقامات و احترامات بلکه پرستش و نیایش خلقی انبوه پشت پا زند و در کمال خضوع و خلوص به خدمت بی‌ریا و بی‌چشم داشت بپردازد.

بعد متدرجاً دوازده سؤال از کیوان نمودم و جواب کتبی خواستم نوشت در آخر کتاب حج‌نامه درج خواهد شد به علاوه کتاب عرفان‌نامه را بخواهش من نوشت، کتابی مفصل است.

رشید یاسمی^۱

۱ - شادروان غلام‌رضا فرزند محمد ولی خان گورانی «رشید یاسمی» در سنه ۱۳۱۴ هـ ق برابر ۱۲۷۵ هـ ش در کرمانشاه متولد شد. و در سنه ۱۳۳۰ هـ ش درگذشت، و در قبرستان «ظهیرالدوله» مدفون گردید.

نورالدین چهاردهی

نامه‌های مریدان و گله و افسردگی خاطر آنان از کناره‌گیری کیوان قزوینی از مسند ارشاد

اینک رونوشت نامه یکی از مریدان به «کیوان قزوینی» که فاقد نام است، ذکر می‌شود: (سلام علیکم یا مولا فقراً بنده که این عریضه را می‌نویسم، خیلی شرمنده هستم چرا که شما فرمودید، کسی که بی‌زحمت چیزی از کسی بخواهد حکم گدایی دارد، و چون سابق رایگان می‌رسید، و یک نظر پیر به از صد چله است، امیدوارم که یک نظر به این ناچیز بکنید. اگر چه شما در کتابها خیلی داد زده‌اید، که چیزی ندارم، لکن بنده اگر حماقت هم دارم قبول نمی‌کنم، و مطلب درست است که مقصود پیش خود هر کس هست، و انسان نزدیک می‌شود به خودش و دور می‌شود از خودش، و لکن هنوز بنده نفهمیده‌ام! از چه راهی نزدیک می‌شوم، و از چه راهی دور می‌شوم؟ و گاهی می‌بینم، آنکه مقصود است، پیش خود بنده است! گاهی می‌بینم آنقدر دورم، که نمی‌توان بیان دوری را کرد، و بنده خیلی بلا تکلیف هستم، که از چه راهی او نزدیک می‌شود؟ و از چه دور می‌شود، چون چنین سرگشته‌ام راهی شما؟ و هر گاه خواسته باشید جواب بنویسید، سرای اعتدالیه اصفهان بدست بنده می‌رسد).

رونوشت نامه‌ای از محمد بروجنی به «کیوان قزوینی» پس از ترک ارشاد: (هو ۱۲۱- کیوان سلام علیکم: تصدق وجود مبارکت گردم، حال هیچ آشنا نمی‌پرسی، یا همین حال ما نمی‌پرسی! مدتی است بیچاره و بلا تکلیف مانده‌ایم! هیچ شبانی گله خود را رها می‌کند و می‌رود؟! در خانه راحت نیستند، که اسباب اغتشاش حال برای عموم بندگان خدا، چه خودی و چه غیر فراهم شود؟ سه ماه است در اصفهان آمده‌ام. می‌خواستم عریضه عرض کنم تمامش به انتظار تشریف آوردن سرکار گذشت، یعنی همه روزه آمیرزا ابراهیم می‌گفتند: حاجی آقا مرقوم فرموده‌اند، تشریف می‌آورند اصفهان، آن هم از بخت بد ما هیچ نبود. مستدعی از آستان مبارک چنانم: که بذل توجهی بفرمائید، که یک عده از بندگان خدا متزلزل نباشند. فقراء

بروجنی مشتاق زیارت لقای مبارکت هستند.
آقای «موثق السلطان» و عیالشان مخصوصاً خاک پای مبارک را می‌بوسند،
عیالشان اظهار اشتیاق می‌نمایند، زیاده تصدیع است. قربان آستان مقدست. ملک
محمد بروجنی: علی شاهی).

رونوشت نامه شادروان علی منظوری:

(قربان وجود مقدست گردهم: «ای ز تو فریاد، بفریاد رس» از
نقطه نظر احتیاج سئوالات زیر را مترصد جوابست:
۱- رابطه قلبم نسبت به آن وجود مبارک بیش از نقطه‌ایست، که به آنجا
هدایتم فرمودید (و ما کذب الفواد) برای خدا به تکلیف قطعیم آشنا فرمائید.
۲- اعتقاد مرید صادق آنست که (دست پیر از غایبان کوتاه نیست) لذا پیر
مکمل متصرف همینکه دست کسی را گرفت با آن آداب البته از انحرافش حفظ
می‌کند. با این حال اگر مریدی را شیطان منحرف ساخت، مسئولیت و جبران قصور
متوجه کیست؟ و علت انحراف چنین مریدی چیست؟
۳- بدون سابقه مطالبی به انسان وارد می‌شود، که اغلب معلوم نیست که از
خود انسان است، یا از دیگران منعکس شده! آیا راهی برای تشخیص واردات
جزئی و کلی می‌توان بدست آورد؟
۴- تکلیف طالب است که خود را به کامل مکمل برساند یا بعکس؟ در
صورت اول با نابینایی مبتدی، منظور چگونه حاصل می‌شود؟
۵- آیا از روحانیت پیر رحلت فرموده، کما هو حق می‌توان کمال یافت یا نه؟
علی منظوری).

(نامه شادروان «علی منظوری» با خطی زیبا کتابت شده است. مفهوم (و ما
کذب الفواد) آنست که مکاشفه و مشاهده، اگر روی دهد نه اثر تدفین یا قلیان جوز
(حشیش باشد، خللی در واقعه روحی امکان پذیر نیست.
اینکه «شادروان منظوری» نوشته‌اند، که چرا مرا به سر سلسله دعوت

می‌کنی! در صورتی که (رابطه قلبم نسبت به آن وجود مبارک بیش از نقطه‌ایست که به آنجا هدایت فرمودید). اغلب سرسپردگان «کیوان» چنین بودند، و بغیر او اعتقادی نداشتند.

پاسخ «کیوان قزوینی» بدست نیامد، و پرسش‌کننده این پرسشها به حق پیوسته است. و این ناچیز را نرسد، در این مورد سخنی راند).

رونوشت نامه «محمد اسماعیل صالحی چادکانی» به حضور «کیوان» (۱۲۱) - روحی و جسمی لک الفدا. انشاءالله مزاج مبارک قرین مسرت و خالی از ملال است. چندی است از طرف حضرت مستطاب اظهار لطف و مرحمتی نشده، پاره‌ای عرایض دارم که زبان قلم محرم نیست! ولی همین قدر عرض می‌کنم که تکلیف بنده و سایر ستم‌دیدگان چیست؟ بنده که غیر از حضرت مستطاب کسی را نمی‌شناسم! منتظرم دستورات و تکالیف این بنده و سایرین را معین فرمائید!

راجع به حواله ۱۲ تومان همین دو سه روزه، آقای «سید محمد صادق هاشمی» مدیر مدرسه چادگان، به آقای «موثق السلطان» پرداخته و رسید به جهت ارسال می‌دارند و مخصوصاً توصیه کرده‌ام در هر ماهی حقوق بنده را که شاید ماهی ده تومان باشد، به هر که مجدداً دستور بدهید، حواله کنم و اگر صلاح بدانید جنس مال‌الاجاره را هم نقدی پرداخت نمایم. زیرا جنس چادگان امسال خیلی بدنما، و نان او خیلی کم ری است.

- منتظر فرمایشات و دستورات هستم. تمام فقراء مخصوصاً «والده و اهل بیت و همشیره‌ها و آقا خانم زوجه مرحوم «فرج‌الله خان» سلام عرض داریم، ایام عزت مستدام. (فدوی محمد اسماعیل صالحی چادکانی).

**رونوشت نامه «شادروان علی محمد شیبانی» در یک کارت پستال که
از توکیو برای «کیوان قزوینی» کسپیل داشته‌اند.
(توکیو ۱۵ مهر ماه ۱۳۱۶ / غره شعبان ۱۳۵۶)**

نامه گرامی آن استاد ارجمند و دانشمند پایه بلند که در پاسخ این ناچیز نگاشته و مرزده‌دهنده بهداشت، و گوینده اندرزا و پندها بود، رسید. بوی مشک و گل دمید، سپاس‌گذارم نمود. اندوه از من ربود. از خداوند یکتا و دادار بی‌همتا همواره درازی زندگانی با بهداشت و کامیابی و کامرانی، برای آن استاد دانا خواستار است. دردهای بی‌درمان مانند پیش، کم و بیش نیش می‌زند، می‌سوزم و می‌سازم با خداوند خود دمسازم، تا کی چاره سازد. برای فرنگیس و مادرش بهداشت بدنی پایدار است.

در پشت وارونه نمازگاه پیروان، آیین بزرگترین و واپسین برگزیدگان. در شهر «کوبه» که یکی از شهرهای ژاپن است و سه سال پیش برپا شده، می‌باشد. در باب آیین بودا، کنفیسیوس، برهمن و سایرین غور و کاوش می‌نمایم و گزارش آن نگارش خواهد شد. درود و پیام بندگی به سرکار خانم، کوچولو و دیگران بسته به بزرگواری خودتان است. علی محمد - شیبانی).

(این ناچیز با مراجعه به کتابخانه وزارت خارجه، مطالب زیر را بدست آورده، ذیلاً می‌نگارد:

در پشت کارت پستال بنای مسجد مسلمانان کپ که سنگ بنای آن در سوم نوامبر ۱۹۳۸ میلادی در شهرکپ که شهری از کشور ژاپن و مرکز ایالت «هیوگو»، در مغرب «هونشو» در شمال ساحل خلیج «اوزاکا»، نهاده شده است.

شادروان «علی محمد شیبانی» از اردیبهشت ۱۳۱۶ شمسی تا آذرماه ۱۳۱۷ شمسی، کاردار ایران در توکیو بودند).

نامه «علی اکبر بروجنی» به «کیوان قزوینی» (سلام علیکم - ۲ رمضان - ۴۶. قربان حضور مبارکت گردم. تعلیقه مبارک واصل زیارت گردید. مرقوم فرموده بودید

اگر روز و ساعت تولد بنده زاده معین بود، دعائی مناسب مرحمت می فرمودید. بنده زاده روز یکشنبه دوم ربیع الثانی، ۴۵ تقریباً دو ساعتی بعد از ظهر متولد شد. عرض می کنم چون بنده اطلاعاتی ندارم و از مذاکرات بعضی اخوان و سایرین در تردید هستم، مستدعی از ذات مقدس چنانم بفرمائید که در عالم لازم است کسی از جانب حق باشد که واسطه بین خدا و خلق باشد، یا به اصطلاح قطب زمان باشد یا خیر، لازم نیست؟ و ممکن است، که خلق بدون واسطه راه به سوی خدا پیدا کنند یا اینکه بلاواسطه ممکن نیست و واسطه و یا قطب لازم است؟ اگر لازم است بفرمایید که امروز آن شخص کیست و حقیقت کجاست؟

عرض این روسیاه ارادتمند به شما هستم و عقیده غیر از شما به دیگری ندارم. استدعا دارم آنچه عقیده خودتان است، یا تکلیف این بنده روسیاه را مرقوم فرمائید که قانع و راحت بشوم و از تردید خارج گردم. من معتقدم به هر چه گوئی. حسب الامر مبلغ شش تومان پنج قران که پنج تومان او تقدیمی است و پانزده قران او که بابت فطره پارسال و امسال است، تقدیم آقا حسین علی یا غنوی شد و رسید آن را جوفاً ارسال نمودم، ملاحظه فرمایید. تعلیق آقامیرزا حیدر علی فرستادم یزد، چون ایشان قریب دو ماه است، رفته اند یزد و مشغول تجارت هستند، محض اطلاع عرض شد. در صدد مشتری جهت باغ هستم. اگر کسی پیدا شد، با تعیین قیمت آن عرض و اطلاع خواهم داد.

در خاتمه امیدوارم از باب لطف و رحمت خودتان فراموشم نفرمایید. منتظر جواب عریضه و دعای بنده زاده هستم و التماس دعا دارم. زیاده جسارت است. قربانت «علی اکبر بروجنی». والده مخصوصاً عرض سلام تقدیم می دارد و التماس دعا دارد).

چند نامه که در دسترس این ناچیز قرار گرفت. در صفحات قبل از نظر خوانندگان بیدار دل گذشت و اکنون اشعار چند تن از شعرا را که در توصیف کیوان قزوینی داد سخن داده اند، یکی پس از دیگری ارائه می گردد. در پشت جلد یکی از مجلدات «نمکدان» اثر آیتی درباره تفسیر «کیوان»

نوشته‌اند: (یکی از مهمترین کتبی که کتابخانه و مطبعه دانش، بتازگی بر تعداد انتشارات خود افزوده است، تفسیر کیوان قزوینی است. این کتاب شامل ترجمه قرآن و لغات عرب است و چنانکه از اسم آن پیداست، مستغنی از تعریف و توصیف است).

شادروان عبدالحسین آواره «آیتی» در مجله «نمکدان» در شماره اول، دوره دوم پشت جلد نوشته‌اند:

(کتاب «میوه زندگانی» از تألیفات آقای «کیوان قزوینی» که از حکمای این قرن بشمار می‌رود، تازه از طبع خارج و با شرح رباعیات «عمر خیام» که آنهم اثر فکر عارفانه معزی الیه است، هم توأم و هم جدا جدا جلد شده، در اغلب کتابخانه‌های معتبر مرکز موجود است. مطالعه آنرا باید غنیمت شمرد، که نیکو کتابی است.

معاینه حور فی جلا بیت لفظه لها من وجوه النیرات برقع

مفهوم بیت بالا به شرح زیر است:

معانی این کتاب مانند حوری‌هایی می‌باشند که درپوشش لفظ رفته‌اند که روپوش‌هایی از ستارگان آیتی بر صورت زده‌اند.

(شادروان عبدالحسین «آیتی» مشهور به «آواره» فرزند حاج شیخ محمد در تفت یزد در ۱۲۵۰ هجری شمسی متولد شد و در ۱۳۲۳ هجری شمسی در گذشت. ماده تاریخ وفاتش (کشف‌الحیل آیتی) می‌باشد).

دوست دانشمندم آیت الله سید محمد جزایری جلد دوم نسخه خطی دیوان «اصلاح» شاعر گرانمایه بختیاری را بدست آورده‌اند و ابیاتی که «اصلاح» درباره «کیوان قزوینی» سروده بودند، در اختیار این بی‌مقدار قرار دادند که از مراحم ایشان اظهار امتنان دارد.

اینک اشعار نغز «اصلاح» را ذیلاً نقل می‌کند:

(اشاره به آیت الله شیخ عباس کیوان قزوینی)

- ۱- باز بینم شمس دیگر ملتعم
گرچه تفریق است لیکن مجتمع
- ۲- گرد او هر سو قمرها صف زده
هم چو بحری موجها را کف زده
- ۳- زیر هر موجش صدفها شاهوار
هر قمر در محور خود راهوار
- ۴- موج او از بحر عشق لامکان
گشته ظاهر اندرین کون و مکان
- ۵- ذره‌ای از رشحه‌اش بحری بود
عاشقان از بحر او نه‌ری بود
- ۶- او بود نفسی قویم و گل عذار
یک زمان در تصوف بد قطب نامدار
- ۷- یک زمان بودی نهان از هر مکان
یک زمان گشتی عیان اندرجهان
- ۸- یک زمان ارشاد کردی بالسان
ایین زمان آورده در گردش بنان
- ۹- صد هزاران صد هزاران مشکلات
گفته در تفسیر خود با معجزات
- ۱۰- هست اوکیوان که نورش مستوی
تا بد از هر در بروی هر غوی
- ۱۱- او بود مصباح و مشکوة جمال
هر جمالی را نباشد آن کمال
- ۱۲- آن جمالی که شده مشکوة او
جمله عالم گشته محو ذات او
- ۱۳- او عیان بنموده اسرار وجود
کرده ظاهر رکن‌های هر سجود

- ۱۴- ریخته صدها هزاران معرفت
از جمال و از کمال و مصلحت
- ۱۵- از قضا آن تابش انوار و جود
تاقت بر ارکان این عضو جمود
- ۱۶- فیض او بخشید بر ارکان ما
از وجودش عاشقان شد رهنما
- ۱۷- رهنما گشتم به اقسام صور
کان صورها بهتر از دَر و گهر
- ۱۸- ای که کیوان آیت جسم تو است
و این زمان او معرف اسم تو است
- ۱۹- هست کیوان عاشق کیوان ما
زانکه اندر عرش شد کیوان ما
- ۲۰- هست کیوان یک ستاره در مکان
لیک این کیوان ما در لامکان
- ۲۱- چونکه او اندر تعین آمده
نام کیوان را بخود بند آمده
- ۲۲- و نه کیوان خادم وی است
عاشق دُر دُرِ بار وی است
- ۲۳- روح کیوان عالم پنجم بود
برتر از هر کوكب و انجم بود
- ۲۴- او بود قطب حقائق این زمان
کز وجودش شد دقایقها عیان
- ۲۵- نام او عباس کیوان آمده
لیک او در بحر سبحان سر زده
- ۲۶- هست باقی همچو ساقی درجهان
تا دهد هر چشمه را آب روان

- ۲۷- چشمه ایران روان از بحراوست
قوت ایمان هنوز از نهر او است
- ۲۸- از بقای او بود امیدها
وز لقای او عیان ناهیدها
- ۲۹- ای توهمن چون مرتضی سلمان وار
من کمر بندم به خدمت استوار
- ۳۰- تو شهی شاهان همه اندر درت
تو مهی ماهان تمامی چاکرت
- ۳۱- گر تو بنمائی تکلم غنچه‌ای
یا که بشکافی تبسم پسته‌ای
- ۳۲- با تکلم با تبسم دردها
تو دوا گردانی و سازی رها
- ۳۳- من تنام وصف شرح تو کنم
قاصرَم در معنی و گفت الکنم
- ۳۴- وصف تو مسطور در اصحاف تو است
آن کلام و معنی و الطاف تو است
- ۳۵- بیش از این گفتن نیامد در نظام
ختم بنمایم در این قسمت کلام
- توضیحاً عرضه می‌دارد، در نسخه‌ای از این ابیات که در دست‌رسم می‌باشد،
بعد از بیت ۲۵ یک بیت افزوده گردیده است که آنرا ذکر می‌کند:
- چرخ کیوان خادم روح وی است
عاشق اسرار سبوح وی است

(در ستایش شخصیت علمی ملا عباس علی کیوان قزوینی)

هر که از اخلاص سر بر درگه عرفان نهاد
 همچو کیوان پا به طاق کاخ نه ایوان نهاد
 حاج عباس علی کیوان قزوینی که پای
 از سر رفعت فراز کرسی کیوان نهاد
 قدوه ارباب معنی قطب دوران رکن دین
 آنکه پا بر مسند فقر از سر ایمان نهاد
 مسند فقر و فنا بالاتر از دیهیم هاست
 ای خوشا آنکوبدین عشق و طلب سامان نهاد
 عارفی حق بین و حق گو حق شناس و اهل حق
 در بیان حق پرستی مکتب و دیوان نهاد
 در شریعت در طریقت در حقیقت اوستاد
 در اطاعت از خدا سر بر خط فرمان نهاد
 عالمی پرکار و خوش افکار کز افکار طبع
 بس اثرهای نکوتر از در غلطان نهاد
 از مکاتیبش هویدا رتبه فضل و کمال
 بهر سنجش در کف دانش طلب میزان نهاد
 آفتاب علم در برج شرف اوج کمال
 در ره سالک هزاران اختر تابان نهاد
 کاخ دانش را بلند ایوان نمود از علم و فضل
 قصر معنی را بنور معرفت بنیان نهاد
 عارفی کم یاب در دوران که همچون اونیافت
 هر چه پرگار زمان پا در پی دوران نهاد
 از ره تحقیق در حکم الاهی چند جلد
 با وقوف علم دین تفسیر بر قرآن نهاد

چو بچشم خویشان می دید وحدت در وجود
 صورت توحید را سرلوحه عنوان نهاد
 گفت جز حق در جهان چیزی نیاید در وجود
 ادعای خویش را استوار بر برهان نهاد
 آفرینش را خدا در ظل خود چون کرد خلق
 در خدا هست آنچه رو در عالم امکان نهاد
 جزو از کل است و در کل جزءهاست
 کل کلی را خدا بر طبع این ارکان نهاد
 مکتب عرفان او را هست پیرو بی شمار
 چون برای سالکان راهی چنین آسان نهاد
 بهر طبع این کتابش سالک آزاده ای
 زد بیالا آستین و بر کمر دامن نهاد
 مرد حق سرهنگ نورالدین مرید حق شناس
 یادگار خدمتی پرارج و جاویدان نهاد
 تا مکاتیب و را نیکو کند جمع آوری
 همتی مردانه کردوپا در این میدان نهاد
 اجر او را ایزد باری به بخشد چون بصدق
 رخ بدرگاه بلند مرشدش از جان نهاد
 تا از این ناچیز ماند نیز نامی جاودان
 نظم این اشعار را او بر لب «ساسان» نهاد

اثر طبع شادروان «ادیب الدین» کنیه: فتح‌الله کسروی متخلص به «ساسان» فرزند شادروان نصرالله متخلص به «صبوری»

شادروان کسروی رئیس انجمن ادبی اهواز و کارمند بازنشسته اداره گمرک بود. به این ناچیز عنایتی داشت و کتاب «ثمرالحیات کیوان» را با هم بحث می‌کردیم. خانقاه «باختران» از این بی‌مقدار دعوت نمود. بنا به تقاضایم یک هفته هم سفر بودیم. در کتابخانه ایشان دو جلد دفتر بخامه و کتابت والدش به قطع رحلی که با قلم و خط درشت و زیبا و تمام با لغات سره فارسی تدوین شده که فشرده عقاید «میترائیسم» و «آیین زردشت» و کیش «آیین هوشنگ» را دربرداشت و نحوه سلوک و تمرکز به آفتاب را تشریح می‌نمود. اگر به حلیه طبع درآید، هم سنگ گاتاها خواهد بود.

اشعار شاعر گرانمایه «فرخ همدانی»

(در وصف فیلسوف شهیر: کیوان قزوینی)

شادروان «فرخ همدانی» در تاریخ ليله سیزده رجب سنه ۱۴۰۶ هجری قمری برابر سوم فروردین هزار و سیصد و شصت و پنج هجری شمسی، در شهر همدان دیده از جهان خاکی بریست و در «باغ بهشت» همدان مدفون گردیده است. علی اکبر «سپهری» متخلص به «فرخ» فرزند محمد باقر بودند و جلد اول دیوان اشعار «صادق عنقا» و جلد اول دیوان دکتر نوربخش، از سروده‌های آن بزرگمرد بود. اشعار زیر که بر روی سنگ مزار جنت مکان «فرخ» حک گردیده است سروده فرخ می‌باشد، که ذیلاً نقل می‌گردد:

فرخ که بدی عارف ازارشاد علی

بود از دل و جان محب اولادعلی

بشنید ندای ارجعی تا از دوست

در باغ جنان شد شب میلاد علی

ایضاً (اشعار «علی اکبر فرخ همدانی متخلص به فرخ»)

چو کیوان بدانش توانا ندیدم
 توانا چو آن مرد دانا ندیدم
 بعلم و عمل کس چو کیوان بعالم
 گرانصاف باشد خدا را ندیدم
 چو او در سخن هم نبردی نیامد
 خطیبی چو او نکته پیرانیدم
 خوش این نکته فرمود پیر طریقت
 چو او سالکی راه پیمانیدم
 ز عرفان چه گویی ز منطق چه بررسی
 که آگه تر از وی بدنیا ندیدم
 باذکار و ورد علوم غریبه
 چو او بهر حل معما ندیدم
 سخن چند در پرده بی پرده چون او
 بحق یک سخندان گویا ندیدم
 گر از حرف حق می گریزی چه پروا
 که ای مدعی چون تو رسوا ندیدم
 سخن گفت کیوان بحق در زمانه
 بلی غیر حق نیست چون جاودانه

اشعار «فرخ» همدانی

به کوی عشق ز خوش مسلکان عرفانم
 مدرسی به جهان شهرت است و عنوانم
 مطاف گاه بود تا که کعبه سختم
 به پایداری عشق عارفی سخندانم
 ارادتی که صمیمانه‌ام به عشق بود
 به پاس خدمت عشاق بنده فرمانم
 نه کبر ورزم و نه خودپرست و خودخواهم
 مرا بس اینکه ز هر خودستا گریزانم
 چه سالها که به هرکوی و برزن از سر صدق
 فسرده شده پی خدمت به این و آن جانم
 به ادعا همه بودند مدعی و یکی
 ز صد نبود که گردد بدرد درمانم
 همه شناور دریای کذب و هیچ کسی
 نریخت گوهر صدق و صفا به دامنم
 شبان گهان به مناجات و ناله تا به سحر
 نبود هیچ به غیر از دو چشم گریانم
 ز درد عجز و زبونی و انکسار مرا
 هزار شکر که بنواخت لطف یزدانم
 یکی خجسته به بزم حضور قرب دلیل
 یکی دلیل به شایستگی ز احسانم
 رسید پیک امیدم پی نوید چو دید
 درون خانه‌ی احزان چو پیر کنعانم
 چو دید از ستم این و آن در آزارم
 چو دید چون سر زلف بتان پریشانم

چو دید خسته‌ام از حرف پوچ قطب و نقیب
 چو دید مضطر و سرگشته حال و حیرانم
 چو دید بهر علاج از رواج درد و محن
 نگشته مشگل اندیشه دل آسانم
 گرفت دستم و از شفقتم به پای بداشت
 بسر سپردگیم داد سر بسامانم
 تشرّفم چو قبولش فتاد گفت ز مهر
 در آسمان حقیقت خجسته «کیوانم»
 اگر نه طالب اسمی براه رسم درآی
 ببین بجمله سلاک میر و سلطانم
 گل حقیقت عشقم به گلشن مقصود
 که در ریاض طریقت نهال ایمانم
 به هر طریق و به هر کیش و مذهبی محکم
 که سر صوفی و درویش را نکودانم
 در آشیانه قاف آشنای سیمرغم
 منم که واقف مور آگه از سلیمانم
 رقیب هرچه که گوید بگو بگوی که من
 ضمیر جمله ز لا و نعم همی خوانم
 دلیل علم عمل آمد ای حریف نه حرف
 منم که گوی عمل می‌جهد ز چوگانم
 سخن شناسم و باریک‌بین و موی‌شکاف
 که سفته چون گهر سفته‌های غلطانم
 حقیقتی است به بطلان مدعی سخنم
 اگر که جامه درد عیب‌جو به بطلانم
 دروغ و راست دلیلش چهار انگشت است
 که چشم و گوش بود ممتحن به دورانم

گر اهل دانش و فضلی ز من پذیر و به جد
 بخوان کتابم و بشنو حدیث بیانم
 هر آنچه کذب و ریا داشت مدعی شد فاش
 ندای نغز بیان‌های صدق «کیوانم»
 که چون «مدرسی» آنان که در صراط حقند
 به عون همت «کیوان» برد به کیوانم

هنگامی که در اهواز اقامت داشتم، مقالاتی در مهنامه «وحید» درباره سلاسل صوفیه می‌نوشتم و هر زمان که به تهران می‌آمدم، به دیدن یکی از درویشان می‌رفتم که صدایی گیرا و اشعار عرفا را با لحنی صوفیانه می‌خواند و این بی‌مقدار را از خود بی‌خود می‌ساخت.

یکبار مردی چاق و کوتاه قد و محبوب را نزد وی دیدم که پس از معرفی معلوم گردید شاعر شهیر نکته‌سنج وقاد «علی اکبر فرخ متخلص به فرخ» از دیار همدان و ساکن آن شهرستان بود.

در بین مودتی حاصل آمد. روزی به این ناچیز بیان فرمود که من با محمد منصورزاده فرزند «کیوان قزوینی» دوست بودم و سخنان وی را تقریر فرمود. ناچار شرح مبسوطی عرضه داشتم. فردای آن روز قلم به دست گرفت و ابیات فوق را به کتابت مرتجلاً نوشت. اینک خط فرخ نزد این ذره نادر موجود است. چون وصف الحالم بود و ضمناً عنایت خاصه «کیوان» را تشریح کرده بودند، لذا نقل گردید.

اشعار شادروان «فتح الله صفاری»

ای پژوهنده حقایق در کنوز کردگار
 ای بمعنی سالک و دلدار اندر کوی یار
 با چراغ معرفت گر طی کنی راه وفا
 با شمول عاطفت گر پیبری بر سر غار
 دست می باید زنی در دامنی کز هر جهت
 رهنما باشد تو را در سوی مقصد «استوار»
 گر به کیوان راه خواهی ره به «کیوان نامه» بر
 تا ترا مقصود حاصل گردد و دل کامکار
 زهد سلطان مستتر در «دفتر کیوان» بود
 بوذر و مقدار را مقدار کرده آشکار
 از «بهین گفتار» او راز الاهی روشن است
 ای خوش آن طالب که گیرد در معنی درکنار
 آنچه اندر مکتب اهل معانی گفته اند
 سربراندر «مکاتیبش» نگر ای هوشیار
 رشته تدلیس مستی چند گریخته است
 از دغل بازان به بسته راه و بگرفته دمار
 ره نیابی تا نبینی، دفتر اسرار دل
 رخ نتابی تا نپویی لاله و گل در بهار
 جهد و بذل «نور دین» را نور ایمان بایدی
 ورنه کی سنگ و خرف باشد چو دُر شاهوار
 من بر آنم تا به «کیوان» نور پاشد روی ماه
 سعی مشکور «مدرس» از صفا گیرد قرار

این صفا صفار یا پاینده و جاوید باد

تا جهان در گردش است و تا بود لیل و نهار

شادروان «صفاری» معاونت پست و تلگراف مازندران را بعهده داشت. وسیله این ناچیز به آثار کیوان آشنا گردید. از کیوان نامه، استوار، رازگشا، بهین سخن نام برده و «مکاتیب» توسط این بی مقدار گردآوری شده است. شادروان «صفاری» از خاندان «صفاری» گیلان است.

شادروان «فتح الله صفاری» در ۱۲۸۸ متولد گردید و در سنه ۱۳۱۳ در شهر ساری در اداره پست و تلگراف وارد خدمت شد و در ۱۳۱۴ در همین شهر متأهل گردید و تا مقام معاونت پست و تلگراف استان مازندران ارتقاء یافت و در ۱۳۴۷ کتاب «شکوفه های ادبیات مازندران» را تدوین نمود. در ۲۵ اسفند ۱۳۵۸ درگذشت.

«مظهر» از شعراء بنام بود و دست ارادت به «کیوان قزوینی» بداد و در دیوانش اشعار بسیار در وصف ایشان سروده بودند از نسخه خطی از دیوان مظهر در ۱۰۸ صفحه که به کتابت «عبدالحسین فرزند میرزا حسن «مستوفی» که در سنه ۱۳۱۳ هجری قمری نوشته شده، که چند بیت بعنوان نمونه نقل می شود:

نخستین دست پیری گیر و آنگه پای در ره نه

که تا ایمن شوی ز آسیب غولای بیابانی

* * *

چو می کاری بباغ دل نهال مهر مہرویان

مکار ای باغبان نخلی که باز آرد پشیمانی

* * *

دانی کسی به منزل عنقا نبرد راه

ای مرغ دل بیهده تا چند می پری

* * *

برآمد ناله مستانه دل

جهان پرگشت از افسانه دل

* * *

از دست دل رهائی فتحی است عاشقان را
منصور او مظفر بر پای دار گشته

* * *

تنها نه من در این دشت از پافتادگانم
چون من درین بیابان چندین هزار گشته

* * *

لقب طریقت «کیوان» منصور علی شاه بود.

اشعار میرزا صفات الله جمالی

به یاد آنکه کیوان نام داشت
عشق حق و حرمت اسلام داشت
در شریعت پیشوای اهل شرع
در طریقت رهنمای اصل و فرع
در حقیقت از رموزش مطلع
از هوا و از هوس او منقطع
در خطابه و عظم او بد کم نظیر
در علوم و در معارف او امیر
در تصوف رهنمای سالکان
نکته دان و مرشد پیر و جوان
گر تو خواهی خوبتر شناسیش
قبله گاه خویش بنمایش
غور کن از روی دقت ای اخی
در تمام گفته هایش اندکی

در تصانیفش بدقت کن رجوع
تا کند خورشید در قلبت طلوع
او بود کیوان قزوینی مقام
قدر او برتر ز کیوان والسلام
قدر فهم خود «صفا» گفت این سخن
ورنه او قدرش برون از ما و من
۵۴/۱۰/۲۴
همدان

* * *

صبا از من برو برگو تو بر سرهنگ نورالدین
که با اخلاق نیکوبرده‌ای صبر از من مسکین
به آیین محبت پایدار و استواری تو
نکوکاران را این است آیین آفرین بر این
تو ای پاکیزه خصلت پاک‌دین و پاک بنیادی
سزد گرافتخار آری بر این کردار و بر این دین
بنازم من بر آن کیوان که نور دین مرید اوست
بروح پاک او بادا هزاران مرتبه تحسین
تو در راه حقیقت پای‌بند و پیرو حقی
بنازم باز بر این شیوه مرضیه و تمکین
اگر چه ظاهراً دوری ولی باطن تو نزدیکی
بمعنی در بر چشم مصور می‌شوی و ابین
خوشا مهر و محبت عالم روحانی‌ای دارد
گدا را شاه‌خوان در این مقام ای زاهد ننگین
اگر تو زندگی خواهی بشو دربان درویشان
گر عمر سرمدی این است نه معجونی ز ماء وطن

صفا را جز وفاداری نباشد مسلک و راهی
عطایم کرده این منصب خدای عالم و کونین

پس از وصول دو جلد مجله «وحید» از طرف آن محب، فرزانه پاکنهاد
بلا تأمل بیارقه مهر و محبت آن پاکنهاد، این غزل را سرودم.
امید است مطبع طبع مشگل پسندت واقع شود. دوستدار. صفات الله جمالی، ۲۲
فروردین، ۱۳۵۶

اشعار زیر از «میرزا صفات الله جمالی اسدآبادی»

من مهجور و عاجز و نادان
از کجا و مدایح کیوان
مدح کیوان شنو تو از کیوان
داده بر قالب سخن او جان
عالم معنوی و رهبر دین
در شریعت طریقت و عرفان
گفته‌هایش تمام با برهان
هست از آیه آیه قرآن
عارف حق و عابد معبود
سالک راه حق و عاشق آن
گر تو خواهی مقام او یابی
دفتر حکمت را می‌خوان

مراد شادروان «میرزا صفات الله جمالی اسدآبادی» از «دفتر» مکاتبات است
که به وسیله این ناچیز گردآوری شده است.

این ناچیز برای تهیه حواشی «کیوان قزوینی» بر تفسیر «بیان السعادة» منسوب به «ملاسلطان» به همدان سفر کردم و ۲۴ ساعت مهمان شادروان جمالی اسدآبادی بودم. آن دانشمند فقید در ۶۱/۷/۱۲ درگذشت.

خواننده عزیز: غرض از بیان این مقدمه که به درازا کشیده شد و آوردن چند نمونه از نامه‌های گله‌آمیز مریدان به کیوان پس از ترک ارشاد و نقل نامه‌ها و مقالات و شعر شعرا در ستایش حضرت کیوان که برای آشنائی به چند نمونه از آنان بسنده کردیم، آن بود که تا حدودی به «مرد آسیا» نسل جوان واقف گردد، تا با عنایت خداوندی توفیق رفیقشان گشته، راه از چاه باز شناسند.

خواننده گرامی تعصب به کنارینه و در صدد تحقیق برای و قضاوت کن که با توجه به آثار قلمی ملاعلی نورعلیشاه ثانی (فرزند و جانشین ملاسلطان گنابادی) و کتاب ذوالفقاریه در حرمت تریاک، آیا می‌توان گفت که کتاب صالحیه اثر ملاعلی می‌باشد.

نه منصف را یارای بیان این مطلب نیست، کتاب صالحیه اثر کیوان قزوینی است که در زمان ارشاد از جهت تعلق خاطر به قطب وقت این کتاب را به نام ملاعلی نگاشته و چنین قلمداد نموده است.

کتاب حاضر (شرح حال ابوسعید) و وضعیت صحن شاه نعمت‌الله ولی به انضمام کتاب صالحیه در زمان ارشاد حضرت استادی نگاشته شده است.

کتاب صالحیه به انضمام شرح حال ابوسعید تقریرات کیوان است که به کتابت «میرزا فتح‌الله خان جلالی» که از مریدان کیوان بود می‌باشد.

نسخه‌ای در دسترس این ناچیز است که «محمد مهدی گلپایگانی» در سنه ۱۳۳۰ ه.ق. شرح حال ابوسعید و وضعیت صحن شاه نعمت‌الله را با خط خود از روی کتابت میرزا فتح‌الله خان جلالی رونویسی نموده و فهرست مطالب که همان فهرست کتاب صالحیه است در این نسخه آمده است، کتاب حاضر عیناً بدون کم و کاست و بدون ویرایش از روی این نسخه می‌باشد.

ملا علی گنابادی (نورعلیشاه ثانی) کتاب فوق را با حذف شرح حال ابوسعید و وضعیت صحن شاه نعمت‌الله به نام پسرش «حاج شیخ محمد حسن» (صالح علیشاه) معرفی نمود که کتاب صالحیه با خط صالح علیشاه رونویسی شد و به طبع رسید.

شرح حال ابوسعید ابوالخیر و نحوه سلوک وی در حقیقت، شرح حال و

کیفیت روحی کیوان است که سرشار از مطالب و نکات ظریف درویشی است. در متن کتاب با رباعیات و اشعاری روبرو می‌گردیم که بعضی از ابوسعید و برخی از کیوان و چند رباعی از دیگر عرفا است که کیوان همه را اعم از رباعی و حکایات منتسب به ابوسعید نموده و بدین بهانه مطالب عرفانی را شرح داده است و حضرت ایشان در انجام ختم رباعیات دستور عام داده که برای برآوردن حاجات و رفع مشکلات سفارش نموده‌اند و این خود نکته‌ای است که با وجود اعراض ایشان از مسند ارشاد و باقی ماندن این اثر، ضامن اجرای دستور ایشان، سنیطره و قدرتی است که روح پرفتوحشان دارد.

در حاشیه کتاب سعی شده معانی لغاتی که امروزه متداول نیست به وسیله این ناچیز بیان شود.

در خاتمه مقدمه را با نام حضرت ایشان که به استنباط روحی این ناچیز قبل از تولد در محضرشان بوده و پس از مرگ با ایشان خواهم بود به پایان می‌برم.

بدرم زهره زهره، خراشم ماه را چهره

بگیرم ز آسمان مهره چو او کیوان من باشد

نورالدین چهاردهی



«مزار پاک کیوان قزوینی در سلیماندراب رشت»

در ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر «ره»^۱

آن فانی مطلق، آن باقی بر جق، آن محبوب الاهی آن معشوق نامتناهی، آن نازنین مملکت، آن راستین معرفت، آن عرش فلک سیر قطب عالم ابوسعید ابوالخیر «ره».

پادشاه عهد بود بر جمله اکابر دین و مشایخ طریقت و کس بدو نرسیده الا به بزرگی او معترف شده و از هیچکس چندان ریاضات و کرامات مشاهده نشد که از او و هیچ شیخ را چندان اشراف نبود که او را در انواع علوم به کمال بود و گویند که در ابتداء قرب سی هزار بیت از اشعار عرب خوانده بود و در تفسیر و فقه و احادیث و علوم طریقت و حقیقت حظی وافر داشت و در عیوب نفس دیدن و مخالفت هوا کردن باقصی الغایه بود و در فقر و فنا و ذل و تحمل شأنی عظیم داشت و در لطف و سازگاری آیتی بود و از این جهت گفته است که هر جا سخن ابوسعید رود همه وقتها خوش شود زیرا که از ابوسعید هیچ نمانده است و پدر او عطار بود، ابوالخیر نام وقتی به جهت خود سرائی ساخت و همه در و دیوار آنرا صورت محمود و پیلان او بنگاشت، بوسعید طفل بود؛ گفت: «بابا از برای من هم خانه‌ای بساز، ساخت. او بر در و دیوار آن خانه همه الله الله بنوشت، پدرش گفت: «این چرا می نویسی؟» گفت:

۱ - مراد از «ره» علیه رحمه است.

«تو در سرای خود نقش سلطان خود نگاشته‌ای من نیز در خانه خود نام سلطان خود می‌نویسم، پدرش را وقت خوش شد و از آنچه کرده بود پشیمان گشت و آنهمه نقشها محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد، شیخ گفت: «آنوقت که قرآن می‌آموختم پدرم مرا به نماز آدینه برد. در راه شیخ ابوالقاسم بشیر که از کبار مشایخ بود، پیش آمد و گفت: «که ما نمی‌توانستیم رفت که ولایت را خالی می‌دیدیم و این درویشان ضایع می‌ماندند اکنون که این فرزند را دیدم، ایمن گشتم که عالمی را از این کودک نصیب خواهد بود.» پس گفت: «چون از نماز فارغ شوی او را پیش من آور.» پدرم مرا به نزدیک او برد. بنشستیم و طاقی در صومعه او بود نیک بلند، پدر مرا گفت که مرا بر کتف بگیرد که تا قرصیکه در آن طاق است فروگیرم، پدر مرا برگرفت و من آن قرص را برگرفتم. قرصی بود جوین و چنان گرم بود که دست مرا از گرمی آن خبر نبود. پس شیخ چشم پر آب کرده آنرا از من گرفته دو نیمه کرد و نیمه به من داد و گفت: «بخور»، و نیمه خود بخورد. و پدر مرا از آن هیچ نصیب نداد. پدرم گفت: «چونست که ما را از آن تبرک نصیب نکردی؟» شیخ گفت: «سی سال است تا این قرص را بر این طاق نهاده‌ام و ما را وعده کرده‌اند که این قرص در دست هر کس گرم شود ختم این حدیث بر وی خواهد بود. اکنون تو را بشارت باد که این کس پسر تو خواهد بود.» پس این کلمه مرا یاد داد و گفت: «لئن تردّ همتک مع الله طرفه عین خیر لک مما طلعت علیه الشمس.» (اگر یک طرفه العین همت خود را با حق داری بهتر از آنکه مملکت روی زمین از آن تو بود) پس باز مرا گفت: «که خواهی که سخن خدای گویی؟» گفتم: «خواهم گفت»، پیوسته در خلوات می‌گوی و بگور باعی:

من بی تو نمی‌توانم کرد

و احسان تو را شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر موئی

یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

و ما همه روز این می‌گفتیم تا به برکت این در کودکی راه حق بر ما گشاده گشت و گفت یکروز از دبیرستان می‌آمدیم، نابینائی بود. مرا پیش خود خواند و گفت: «چه کتاب می‌خوانی؟» گفتم فلان کتاب، گفت: «مشایخ گفته‌اند حقیقة العلم ما کشف

علی السرائر». و ما نمی دانستیم که حقیقت را معنی چیست و کشف چه باشد تا بعد از شصت سال خدا ما را معلوم گردانید. پس شیخ بعد از آن به مرور رفت و پنج سال پیش امام قفال تحصیل کرد، چنانکه همه شب در کار بود و همه روز در تکرار تا یکروز به درس آمد چشمها سرخ کرده، قفال گفت: «بنگرید تا این جوان شبانه در کار بوده» و بدو گمان بد برد. پس به شب او را گوش داشتند. دیدند که خود را نگوینار کرده و ذکر می گفت و خون از بینی و چشم او می آمد، که روزی دیگر استاد از آن معنی با او کلمه بگفت شیخ از مرور رفت و به سرخس آمد و با ابوعلی زاهد تعلق گرفت و یک سبق سه روز بگرفتی و آن سه روز در عبادت بودی گفت: «یکروز می رفتم لقمان سرخسی را دیدم بر تلی خاکستر نشسته و پاره بر پوستین می دوخت و ابریشمی چند بر چوبی می بست که این رباب است و گرداگرد او از نجاست و او از عقلاء مجانین بوده است، چون مرا دید پاره نجاست بشورید و بر من انداخت. من سینه پیش او نهادم و آن را به خوشی قبول کردم پس پاره ای رباب بزد و گفت: «ای پسر بر این پوستین دوختم». گفتمش: «حکم تو راست». بخیه ای چند بزد و گفت: «بر اینجا دوختم». پس برخاست و دستم بگرفت و با خود می برد. در راه پیر ابوالفضل حسن - که یگانه عهد بود - پیش آمد و گفت: «یا ابوسعید راه تو این است که می روی، راه خود رو». پس لقمان دستم بدست او داد و گفت: «بگیر او از آن شماس». پس من بدو تعلق کردم و او گفت: «۱۲۴ هزار پیغمبر مقصود همه آن بود که خلق بگویند الله و او را باشند. کسانی که سمعی داشتند این کلمه را چندان متذکر شدند تا همه این کلمه گشتند و در این کلمه وجود خود را محو و مستغرق نمودند. شیخ گفت: «این سخن ما را صید کرد». دیگر روز که به درس آمدیم ابوعلی تفسیر آیه «قل الله ثم درهم». می گفت در آن ساعت دری در سینه ما گشادند و ما را از ما بستند. امام ابوعلی آن تغییر در ما بدید؛ پرسید که: «دوش کجا بودی؟» گفتم: «نزد پیر شدیم. او را دیدیم که واله و متحیر این کلمه گشته بود». پس روز دیگر بخدمت پیر ابوالفضل شدم. پیر چون مرا دید فرمود: «ع^۱ مستک شده همی ندانی، پس و

پیش ای ابوسعید درآی و بنشین که این کلمه با تو کارها دارد». شیخ گفت: «مدتی در تذکر این کلمه بودم، روزی ابوالفضل گفت: «لشکرهای حق بسینه تو تاختن آرد، پس گفت تو را بردند، برخیز و خلوت طلب کن»؛ شیخ گفت: ما به مهنة باز آمديم و هفت سال در کنجی بنشستيم و پنبه در گوش نهاده و پیوسته می گفتم «الله الله» هر گاه که خوابی یا غفلتی در آمدی سیاهی با حربه آتشین از پیش محراب پدید آمدی و با هیبت تمام بانگ بر من زدی و گفתי «قل هو الله» تا وقتی که همه درونهای ما بانگ در گرفت که «الله الله» و در این مدت جامه من پیراهنی بود، هرگاه بدریدی پاره ای بر وی بدو ختمی تا آنکه ده من شده بود و هفت سال پیوسته صائم بودم و هر از سه روز بیک قرص جوین روزه گشادمی و شب و روز نخفتمی و به هر نماز فریضه غسلی کردم، بعد از هفت سال از خلوت برآمدم و روبه صحرا نهادم و پیوسته در تذکر آن کلمه بودم و در صحرا گیاه می خوردم و مدت یک ماه در صحرا گم شدم پدرم مرا می طلبید و بخانه می برد نقل است که پدر شیخ گفت که من شبی در سرای به زنجیر کردم و گوش داشتمی تا بوسعید بخفتی، چون او سرباز نهادی گفתי که خفت و چون سحرگاه برمی خاستم بوسعید را نمی دیدم، شبی برخاستم او را ندیدم و همچنان زنجیر در سرای بسته بود. متحیر شدم، چند شب گوش داشتم. صبح از در آمدی آهسته در جامه خواب رفتی و من به روی او نمی آوردم که تو کجا می روی و چه می کنی. آخر شبی خود را بیدار داشتم چون پاسی از شب گذشت دیدم از خانه بیرون رفت من نیز بر عقبش برفتم تا به رباطی کهن رسید خانه ای در آن رباط بود در آن خانه شد و در فراز کرد و چوبی عقب در نهاد من از روزن نگاه می کردم در گوشه آن خانه چاهی بود. دیدم رسنی^۱ در پای خود بست و یک سر رسن بر چوبی که بر لب آن چاه نصب کرده بود بست و خود را معلق در چاه بیاویخت و قرآن ابتداء کرد و تا سحرگاه ختم قرآن نمود آنگاه از چاه برآمد و در رباط^۲ مشغول وضو شد. من، پیش از او به خانه باز آمدم و خفتم. او از پس من درآمد

۱ - طنابی

۲ - کاروانسرا

و بقاعده هر شب در جامه خواب خود رفت و آرام گرفت. پس من برخاستم و خود را از او دور داشتم و چنانکه معهود بود او را بیدار کردم و به نماز جماعت رفتیم و بعد از آن چند شب او را گوش داشتم، همچنان می‌کرد.

چندانکه روزها توانستی خدمت درویشان نمودی و مبرز^۱ پاک کردی و در یوزه کردی برای درویشان و اگر او را در مطلبی اشکالی واقع می‌شدی در حال به سرخس رفتی معلق در هوا میان زمین و آسمان و آن مشکل را از پیر ابوالفضل پرسیدی. روزی یکی از مریدان ابوالفضل وی را گفت که گاهی ابوسعید را می‌بینم پروازکنان می‌آید، در میان آسمان و زمین، ابوالفضل گفت: تو آن به چشم خود دیدی؟ گفت: دیدم. گفت: تا نابینا نشوی نمیری و او در آخر عمر نابینا شد. پس یکبار شیخ را پیر ابوالفضل پیشباز آمد و گفت اکنون کار تو تمام شد در مهنه^۲ قرار گیر و خلق را به خدای بخوان پس شیخ هفت سال دیگر در بیابان گم شد و در آن مدت گل‌گز و خار می‌خورد و با سباع^۳ نشست و خاست می‌کرد و گرما و سرما در او اثر نمی‌کرد، تا آنکه ناگاه بادی و دمدمه‌ای برخاست نزدیک شد که وی را ضرر رساند، دانست که از سرّی خالی نیست روی باز پس کرد آمد تا به دهی خانه‌ای بود و پیرزنی و پیرمردی آتش کرده طعامی ساخته. شیخ سلام کرد و گفت: مهمان خواهید؟ گفتند: خواهیم. شیخ درون خانه شد و بغایت سرما بود طعامی بخورد و بخوابید در خواب کسی بشیخ گفت که چند سال است تا گل‌گز می‌خوری هرگز از تو هیچکس چنین نیاسود برو که ما بی‌نیازیم در میان خلق شو تا از تو آسایشی به دلی رسد. شیخ به مهنه باز آمد و او را چندان قبول پدید آمد و چندان خلق بر دست او توبه کردند که وصف نتوان کرد و همسایگان همه خمر^۴ بریختند و کار به جایی رسید که گفت پوست خریزه که از دست ما بیفتادی بیست دینار از یکدیگر

۱ - مبرز: توال

۲ - مهنه: ایبورد (درگز)

۳ - سباع: درندگان

۴ - شراب: خمر

می خریدندی و یکروز ستور^۱ ما فضله بینداخت خلق فضله او را بر سر و روی یکدیگر می مالیدند و ما جمله کتابها در خاک کردیم بر سر آن دکانی ساختیم که اگر بخشیدمی یا بفروختمی دیدن منت بودی یا امکان رجوع به مسئله و پس از آن ما را به ما نمودند که آن ما نبودیم آوازی آمد از گوشه مسجدی که «اولم یکف بریک» آیا کافی نیست تو را خدای تو؟ یعنی کافیست. پس از آن ندا نوری در سینه ما پدید آمد و حجابها برخاست تا هر که ما را قبول کرده بود رد کرد تا بدانجا رسید که خلق هجوم کردند و به قاضی شدند و به کافری و زندیقی ما گواهی دادند و ما را از شهر بیرون نمودند و ما به هر زمین و هر جا که رفتیم گفتند این مردود منافق را بیرون کنید که از شومی او گیاه در زمین ما نخواهد روئید و از آنجا به جایی دیگر می رفتیم. در هیچ جا مرا فارغ نمی گذاردند تا روزی در مسجدی نشسته بودم، زنان همسایه آن مسجد بر بام آمدند بر سر ما ریختند. پس ندا آمد «اولم یکف بریک» ما را حالی دست داد تا جماعتیان از جماعت باز ایستادند و می گفتند این مرد دیوانه شد. چون کار ما برانیدن رسید، بحدی شد که هر پیرزنی رُشت^۲ و خاکستر و کثافت داشتی صبر می کردی تا هر جا به ما رسیدی بر سر ما ریختی و چون کار به خواندن رسید، چنان شده بود که اگر در همه جهان واقعه ای افتادی، جز به ما گشاده نمی شدی و ما در هر دو حال حق را می دیدیم و محو در او بودیم و هیچ چیز به نظر ما در نمی آمد. بعد از آن ما را تقاضای شیخ ابوالعباس قصاب پدید آمد که بقیه مشایخ بود پیر ابوالفضل وفات یافته بود، در قبضی عظیم می رفتیم. در راه پیری دیدم که کشت همی کرد. او را سلام کردم و از قبض خود شکایت نمودم؟ گفت: اگر خدا عالم را پر از ارزن کند و مرغی بیافریند که هر هزار سال یکدانه از آن ارزن خورد، آنگاه کسی بیافریند و سوز این معنی و درد طلب در سینه وی نهان گرداند و فرماید که تا این مرغ این عالم را از ارزن پاک نکند تو به مقصود نخواهی رسید و در این سوز و درد خواهی بود، هنوز از فضل خود او را وعده زود داده باشد. از این سخن قبض ما برخاست و واقعه ما حل

۱- ستور: چهارپا

۲- رُشت: پلیدی

شد پس شیخ به آمل شد. پیش ابوالعباس قصاب و مدتی آنجا بود و ابوالعباس او را در برابر خانه خود خانه‌ای داد و شیخ در آن خانه پیوسته به مجاهده و ذکر مشغول بود و چشم بر شکاف در مراقب احوال خود و ابوالعباس بود یک شب ابوالعباس فصد^۱ کرده بود رکش گشاده شد و جامه‌اش پر خون گشت شیخ ابوسعید آمد و آب آورد و دست او بشست و بایستاد و جامه او بستند و جامه خود بدو داد و ابوالعباس در پوشید و بر سر زویه شد شیخ با جامه ابوالعباس نمازی کرد و بر ریسمان افکند و هم در شب خشکید بمالید و فرا نوردید و پیش ابوالعباس برد اشارت کرد که تو را در باید پوشید او به دست خود در بوسعید پوشانید بامداد اصحاب نگاه کردند جامه بوسعید در بر شیخ و جامه شیخ در بر بوسعید، تعجب کردند. ابوالعباس گفت: دوش جمله نثارها که رفت نصیب این جوان مهنه کی آمد، مبارکش باد. پس بوسعید را گفت: بازگرد و به مهنه شو تا روزی چند این علم شیخی بر در سرای تو زنند. شیخ به حکم اشارت بازگشت با صد هزار فتوح و چون به مهنه رسید ابوالعباس وفات کرد. فی الجمله تا به چهل سالگی ریاضات سخت کشید. چنانکه آنوقت که نکاح کرده بود، دو فرزندش پدید آمد هم در کار بود تا به حدی که گفت: آنچه ما را می‌بایست که حجاب کلی مرتفع گردد و بستگی برخیزد و رستگی پیش آید، حاصل نمی‌شد. شبی در جماعت خانه و با مادر ابوطاهر گفتم: تا پایم به رشته محکم به میخی باز بست و مرا نگوئسار کرد و خود برفت و در بیست و ما قرآن آغاز کردیم گفتیم ختمی کنیم، سود نخواهد داشت همچنین خواهیم بود ما را از این حدیث می‌باید چشم خواه باش خواه نه. پس خون از چشمهایم روان شد و بر زمین می‌ریخت و من قرآن می‌خواندم تا رسیدم به آیه «فسیکفیکهم الله» در حال آن حدیث فرود آمد و مقصود نقد ما حاصل شد. مادر بوطاهر را آواز دادم تا مرا از چاه کشید و گفت کوهی بود بس بلند در زیر آن غاری بود چنانکه هر که فرو نگرستی از هوش برفتی با نفس گفتم که تو را بر سر این کوه می‌برم اگر بخشی از آنجا فرو افتی پس رفتم و قرآن آغازیدم. چون ختم شد به سجود رفتم خوابم برد. فرو افتادم چو

بیدار شدم خود را در هوا دیدم زنه‌ار خواستم خدا مرا بر سر کوه فرود آورد و گفت ما از ابتدا هیجده چیز بر خود واجب کردیم و هیجده هزار عالم را از خود دور کردیم. روزه بر دوام داشتیم و از حرام پرهیز کردیم. ذکر بر دوام گفتیم و همه شب بیدار بودیم و پهلوی بر زمین ننهادیم و تکیه بر جایی نزدیم و خواب جز نشسته نکردیم و روی از قبله نگردانیدیم و در هیچ مرد و زن ننگریستیم و در محراب نگاه کردیم و گدایی نکردیم و در همه احوال قانع بودیم و در تسلیم نظاره بودیم و پیوسته در مسجد نشستیم و در بازار نشدیم و هر شبانه روزی یک ختم قرآن کردیم و در بینایی کور بودیم و در شنوایی کر و در گویایی گنگ؛ نام دیوانگی بر ما نهادند، روا داشتیم و هر حدیث که از حضرت رسالت «ص» شنیده بودیم بجا آوردیم چنانکه شنیدیم که در حرب اُحُد جراحتی یافته بود بر سر انگشتان پای. دو رکعت نماز کرد، ما نیز بحکم متابعت بر سر انگشتان پا چهارصد رکعت نماز کردیم و هر چه از فرشتگان نقل کردند از انواع عبادات بهمه قیام نمودیم. تا شنیدیم که بعضی نگوئسار عبادت می‌کنند، ما نیز چندی به موافقت ایشان سرنگونسار ختم قرآن کردیم، نقلست که یک روز در زیر درخت بیدی فرود آمده و خیمه زده و کنیزکی ترک پایش می‌مالید و قدح‌های شربت بر بالینش نهاده و مریدی را پوستینی از پوست ناساخته پوشیده بود و کوفته در آفتاب ایستاده بود و آنروز بسیار گرم بود و آفتاب بر آن پوستین میتافت و استخوانهای آن مرید از حرارت هوا آب شده و عرق از وی می‌ریخت و دیگر طاقتش نماند. در خاطرش گذشت که بارخدا یا! او بنده در چنین عزتی و من بنده، چنین مضطر و عاجز. در حال شیخ گفت: «ای جوان این درخت را می‌بینی هشتاد ختم قرآن نگوئسار بر این درخت کرده‌ام.

«مرید را پرورش چنین باید داد»

نقل است پسر رئیس را در مجلس شیخ وقت خوش شد و درد این حدیث دامنش بگرفت مبلغی زر و سیمی که داشت همه در راه شیخ نهاد شیخ هم در آنروز جمله بر درویشان نفقه کرد که هرگز چیزی ننهادی برای فردا و آن جوان را روزه بر

دوام و نماز شب فرمود و سالی خدمت میرز پاک کردن و کلوخ استنجا تراشیدن به او امر کرد و یک سال هم خدمات درویشان و حمام تافتن و یک سال هم در یوزه فرمودش. مردم به رغبت تمام زنبیل او پر می کردند که معتقد بودند تا چندیکه برآمد در چشم مردم خوار شد و هیچ به او نمی دادند و شیخ هم یکسال بود تا اصحاب را گفته بود که بدو التفات نکنند و او را از خود برانند و جفا کنند و او همه روز از ایشان می رنجید اما شیخ با او نیک بود. بعد شیخ نیز او را در رنجانیدن گرفت و بر سر جمع سخن سرد می گفت و می راند و او همچنان می آمد. پس چنان اتفاق افتاد که سه روز متوالی به در یوزه شد و مویزی به او ندادند و او در این سه روز هیچ نخورده و روزه نگشاده بود که شیخ در خانقاه سپرده بود که هیچش ندهند و شب چهارم در خانقاه سماعی بود و طعامهای لطیف پخته بودند. شیخ مطبخی را گفت تا او را هیچ ندهد و اهل سفره را گفت تا او را راه ندهند پس اهل سفره او را جای ندادند او برپا می بود و شیخ و اصحاب در او ننگریستند چون نان بخوردند. شیخ را چشم بر وی افتاد گفت ای ملعون مطرود بدبخت چرا از پی کاری نروی، چون افتادی با ما شرم نمی داری؟ از تو هیچ نخواهد آمد تو را قدری ننهاده اند. این بار اگر به خانقاه در آئی بفرمایم تا چندان عصا بر سرت زنند که کشته گردی و بانگ بر اصحاب زد که این شوم را بیرون کنند پس آن جوان را در غایت ضعف و شکستگی بیرون کردند و بزدند و در خانقاه به بستند. آن جوان نقطه ای درد و شکستگی گشته و سیلاب خون از دیدگان گشاده و امید کل از خلق منقطع کرده و مال و جاه و قبول نمانده دین بدست نیاورده و دنیا پاک در باخته و از شیخ و اصحاب سخنهای سخت و سرد شنیده و در غایت سستی و ضعف و گرسنگی و بیحالی و اشک ریزان در مسجدی خراب شده رو بر خاک نهاد و گفت: «الهی می دانی و می بینی که چگونه رانده شده ام که هیچکس مرا نمی پذیرد و مرا هیچ جایی نیست. هیچ غمخواره نمانده الا در تو و بسی نالید و زار زار گریست و زمین بخون چشم خود آغشته می کرد تا سحر بدان طریق در زاری و گریه بود. ناگاه نسیم عنایت ازلی وزیدن

گرفت و دولت ابدی در رسید و آن نور و حدیث در دل او فرود آمد و آنچه می طلبید رونمود. سحر شیخ در خانقاه با اصحاب فرمود که شمعها برگیرید که ما را باید به زیارت آن جوان رفتن اصحاب شمعها برگرفتند و شیخ می رفت تا بدان مسجد رسید جوان را دید در سجده و زمین از آب چشمش تر شده. شیخ روی خود بر پای آن جوان نهاد و اشک بارید، جوان سر برداشت و از پس بنگریست. شیخ و اصحاب را دید. گفت: «ای شیخ مرا چه بشولی؟». شیخ گفت: «تنها می بایدت خورد». گفت: «ای شیخ آخر دلت داد که مرا آنهمه جفا گفتی؟». شیخ گفت: «از جمله خلق امید بریده بودی. از اصحاب نیز خوی باز کرده بودی ولیکن به مراعات ما زنده بودی و همین یک بت در راه تو مانده بود و حجاب میان تو و خدای، بوسعید بود و آن بت. چنین می توانستن شکست. اکنون برخیز که مبارکت باد.

نقل است از حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود. گفت: در ابتدا در نیشابور بودم، بازرگانی آوازه شیخ شنید، به مجلس او رفت. چون چشم شیخ بر او افتاد، گفت: «بیا که با سرزلف تو کارها دارم.» بازرگان گفت که من ندانستم چه می گوید و منکر صوفیان بودم. پس در آخر مجلس از جهت درویشی جامه خواست مرا در دل افتاد که دستار بدهم. پس با خود گفتم که مرا از آمل به هدیه آورده اند. ده دینار قیمت دارد؛ تن زدم. دیگر باره شیخ بگفت، باز در دلم گذشت که بدهم؛ باز پشیمان شدم تا چهارم بار کسی در پیش من نشسته بود. گفت: شیخا خدا با بنده سخن گوید؟ گفت: بلی، برای دستار طبری چهار بار با این مرد که در پهلوی تست سخن گفت و او می گوید ندهم که بهای این ده دینار است و از آمل مرا هدیه آورده اند. پس چون این سخن شنیدم لرزه بر اندامم افتاد پیش شیخ رفتم و جامه بیرون کردم و هیچ انکار در دلم نماند و هر مال که داشتم در راه شیخ باختم.

نقل است که پیری گفت در جوانی به تجارت به دمشق رفتم. در راه مرو چنانکه عادت کاروانی بود از پیش می رفتم. پس خواب بر من غلبه کرد، از راه یکسو شدم و بخفتم. کاروان در گذشت و من در خواب بماندم تا آفتاب بلند شد. از خواب برآمدم، هیچ اثر کاروان ندیدم و همه راه ریگ بود. پس قدری راه برفتم راه گم کردم و مدهوش شدم عاقبت عقل به خود باز آوردم و یک طرف اختیار کرده رفتم و تشنگی

و گرسنگی در من اثر کرد و گرمائی عظیم بود. صبر کردم و تا به شب رفتم. چون روز شد صحرایی دیدم پر خار و هیچ جا آبادی و آب نبود و تشنگی و گرسنگی و گرمی به نهایت رسیده. تن بر مرگ نهادم و بس جهد کردم و خود را بر بالای تلی رساندم. گرد برگرد صحرا می نگریستم تا آبادانی یا آبی یا خانه ترکمانی یابم از دور سبزه‌ای دیدم قوی دل شده گفتم چون سبزه بود، آبی نیز بود. روی بدانجا نهادم چشمه دیده خوردم وضو و نماز کردم و قدری از آن گیاه خوردم و یک شبانه روز آنجا بودم آنگاه از بیم جانوران بر سر تل ریگ کوی بکندم و خاشاک گرد کرده دور خود نهادم و میان آن خاشاک نشسته بهمه جانب می نگریستم و کسی مرا نمی دید تا وقت زوال یکی پدید آمد رو بدان آب نهاد چون نزدیک آمد مردی دیدم بلند بالا و سفید پوست و فراخ چشم و محاسن کشیده و مرقعی در بر و عصا و ابریقی در دست، سجاده بر دوش، کلاه صوفیانه بر سر و جمجمه^۱ در پا و نوری از روی او ساطع. در لب آب سجاده بیفکند وضو و نماز کرد و برفت. من خود را ملامت کردم که چرا سخن نگفتم. نماز دیگر باز آمد و من گستاخ شده بودم. آهسته پیش او شدم. گفتم برای خدا مرا فریاد رس که از نشابورم و از کاروان دور مانده‌ام و بیم هلاکت است. او سر در پیش افکند و برخاست و دستم بگرفت و به آن صحرا اشارتی کرد. شیری پدید آمد و او را خدمت کرد و بایستاد. او دهان در گوش شیر نهاد و چیزی بگفت. پس مرا بر شیر نشانیده موی گردن شیر را بدستم داد و گفت: «هر دو پا در زیر شکم شیر محکم دار و چشم بر هم نه و هیچ باز مکن و دست سخت دار و هر جا که شیر بایستد تو از وی فرود آی من چشم بر هم نهادم شیر برفت و یک ساعت را بایستاد. از شیر فرود آمده راهی دیدم. قدمی چند برفتم، کاروان را دیدم آنجا فرود آمده. سخت شاد شدم و با ایشان به بخارا رفته پس به نشابور آمدم و به دکان بنشستم و چند سال بر این یگذشت. یک روز به در خانقاه می گذشتم. انبوهی دیدم. پرسیدم چه بوده است؟ گفتند: شیخ ابوسعید آمده و مجلس می دارد. رفتم دیدم همان مرد بود که مرا بر شیر نشانید. چون مرا دید گفت: هان نشنیده‌ای که هر چه در ویرانی بیند در آبادانی باز نگویند. من

نعره زده، بیهوش بيفتادم چون بخود باز آمدم مجلس تمام شده بود و درویشی نشسته سر من در کنار گرفته. پس شیخ فرمود نزدیک بیا رفتم و در پای شیخ افتادم. فرمود عهد کن تا من زنده باشم این سخن باکس نگوئی من قبول کردم. نقل است که زنی در نسابور بود. آیش بیگی نام عابده زاهده از خاندان بزرگ و مردم بدو تقرب کردند و چهل سال بود که پا از سرا بدر نهاده و دایه‌ای داشت که خدمتش می‌کرد. چون شیخ به نیشابور آمد و کراماتش منتشر شد، آن زن دایه را فرستاد به مجلس شیخ. شیخ این رباعی را می‌خواند:

من دانکی و نیم داشتم حبه کم

دو کوزه می‌خریدم حبه کم

بر بریط من نه زیر مانده است و نه بم

تا کی گویی قلندری و غم و غم

دایه آموخته باز آمد و گفت. آیش گفت: برخیز و دهان بشوی، زاهدان چنین سخن نگویند. و آیش را عادت بود که داروی چشم ساختی و مردم را بدادی. آنشب بخفت، و خوابی سهمناک دید. چشمش بدر آمد و هر چند دارو کرد سود نداشت. به همه اطباء التجاء کرد، فایده نشد. بیست روز فریاد می‌کرد و یک شب در خواب دید که گفتند اگر می‌خواهی چشمت به شود، برو و رضای شیخ حاصل کن. چون روز شد، آیش هزار دینار در کیسه کرد و بدایه داد و گفت: ببر بعد از مجلس پیش شیخ نه و هیچ مگوی و بازگرد. دایه بیامد و چون شیخ از مجلس بپرداخت، مردی نان خشکی پیش او نهاد شیخ آن نان بخورد و خلال می‌کرد که دایه آمد و سیم نهاد و بازگشت. شیخ فرمود: «این خلال بگیر و کدبانو را بگوی که در آب بخیسان و به آن آب چشم خود را بشوی تا چشم ظاهرت شفا یابد. دایه بیاورد و حال بگفت. آیش بجا آورده در حال شفا یافت. یکروز برخاست و هر چه داشت از جواهر و پیرایه و جامه برگرفت و چهل سال بود تا موزه^۱ در پای نکرده بود، موزه در پا کرده، پیش شیخ آمد و گفت: توبه کردم و انکار تو از سینه بیرون کردم. شیخ گفت: «مبارکت باد». او را

پیش والدۀ ابوطاهر فرستاد تا خرقه پوشاند و فرمود خدمت این طایفه کن تا عزیز هر دو جهان باشی. آیش برفت و هر چه داشت در باخت و تا آخر عمر بر آن حال بود. نقل است که چون شیخ نخست بار به نیشابور آمد قرب سی تن از اصحاب ابوالقاسم قشیری بخواب دیدند که آفتاب از شره خروس برآمدی و به نیشابور فرود آمدی. و استاد ابوالقاسم خود نیز این خواب دید دیگر روز آوازه در شهر افتاد که شیخ کبیر ابوسعید ابوالخیر می رسد از شره خروس. استاد مریدان را حجت گرفت که هر که به مجلس بوسعید رود مردود و مطرود است و استاد یکی بود از کبار مشایخ خراسان و اصحاب استاد را گفتند آفتاب را خلاف نتوان کرد. چون شیخ به شهر آمد اصحاب استاد که خواب دیده بودند همه نزد او آمدند و خود استاد نیامد و یکرور بر منبر گفت: که فرق ما آنست که بوسعید خدا را دوست می دارد نه ابوالقاسم را. پس ابوسعید ذره بود و ما کوهی. این سخن به شیخ رسید، شیخ بر منبر گفت که: استاد چنین تشریفی فرموده؛ ما گوئیم کوه اوست و آن ذره هم اوست و ما هیچ نه ایم و این سخن به استاد رسید. او را انکاری پدید آمد و بر منبر گفت: هر که به مجلس بوسعید رود، مردود و مطرود است. و همان شب در خواب دید که خاتم انبیاء «ص» با جمعی انبیاء در راهی می روند. استاد به خدمت شتافته، پرسید: حضرت فرمود به مجلس بوسعید می روم و خدا فرموده است هر که بدانجا نرود مطرود است. استاد بیدار شد و متحیر و عزم مجلس شیخ کرد پس وضو ساخته بر مرکب سوار شد. در راه سگان بسیاری دید. پرسید، گفتند سگ غریب آمده است. سگان محله همه روی در وی آورده اند که او را بیرون کنند. استاد گفت: سگی نمی باید کرد و غریب نوازی باید نمود. اینک رفتم و از در مجلس درآمد. خلق عجب کردند. استاد آن سلطنت شیخ را دید در دلش بگذشت که این مرد به فضل از من بیشتر نیست و به معامله برابر باشیم. این مرتبه از کجا یافت؟ شیخ فوراً گفت: این حدیث را از دایه صافی روشن جویند نه از فضیلت و معامله. خواجه کنیزک را گوید که برخیز و لگام^۱ و طرف زین بمال آن ساعت دل روشن باید نه لگام و طرف زین. استاد از دست بشد. و قتش

خوش گشت. شیخ نیز از منبر فرود آمد و یکدیگر را در کنار گرفتند و استاد از آن انکار برخاست و غبارش مرتفع شد و میان ایشان کارها پدید آمد تا استاد به منبر گفت: هر که به مجلس ابوسعید نرود، مطرود است.

نقلست که استاد سماع را معتقد نبود یکروز از در خانقاه شیخ می گذشت سماعی بود و صوفیان در وجد بر خاطر استاد گذشت که در شرع عدالت این قوم باطل شد. گواهی ایشان نشنوند. در حال شیخ کسی را نزد استاد فرستاد که ما را در صف گواهان که دیده است.

نقل است که استاد را پسری آمد و هنوز جز خودش کس خبر نداشت. دید یکی دست بدر زد. چون دیدند، شیخ بود. گفت: ما را آگاهی دادند که شما را پسری آمده و ما را نامی مانده بود. دیگر هیچ نداشتیم بر او ایثار کردیم و ابوسعید نامش نهادیم. بدین شکرانه استاد سه دعوت کرد، داماد استاد چهل دعوت کرد. گویند آن کودک در گهواره چنان صاحب حالت افتاد که استاد بر سر گهواره نشستی و گفתי آنچه این پیر ذره ذره می جوید به خروار بگهواره این طفل می ریزند از برکات ابوسعید.

نقل است که روزی شیخ بر در خانقاه نشسته بود. اصحاب را گفت: می خواهید جاسوس درگاه خدا را ببینید، اینک می آید دیدند که استاد آمد سلام گفت و گذشت.

نقل است که شبی ابوسعید با استاد به هم بودند، مگر آسیابی بود که تعلق به استاد داشت. از دخل و خرج آن سخنی می گفت و جمعی از اهل ده آنجا بودند و گفتگو بسیار شد تا روز که اصحاب جمع شدند یکی درآمد و گفت ولله میراث السموات و الارض. شیخ گفت این با من راستست. با این مرد بگوئید که دوش خصومت آسیاب می کرد. پس گفت: ای استاد این آیه می شنوی خدا بر آسیاب تو دعوی می کند که همه از آن منست استاد گفت: آری این در دست است نه در دل. شیخ گفت: دست نیز چون دل می باید که از برای هر چیزم یکبار کشتند و از برای آسیاب هزار بار کشتند و زنده کردند و هنوز معلوم نیست تا چه شود.

نقل است که استاد در وقت نزع می گریست و می گفت این جوان مهنه ای

راست می‌گفت که دست چون دل می‌باید.

نقل است که استاد از درویشی خرقة برکشید و او را بسیار برنجانید و از شهر بیرون کرد. بسبب آنکه آن درویش را به برادر قوم استاد نظری و تعلق خاطری بود. شیخ این بشنید و از وی نه پسندید و شیخ نیز مریدی داشت و آن مرید را با پسر شیخ نظری بود که جمالی نیکو داشت. شیخ دعوتی ساخت به تکلف و لوزینه^۱ به شکر و خورشهای خوب و استاد را با جمعی و آن مرید را نیز طلبید و بر سفره قابی لوزینه با بوطاهر پسرش داد که ببر نزد آن درویش نیمه خود بخور و نیمه به دهان او نه. ابوطاهر چنین کرد و آن جمع می‌نگریستند. آن درویش از این لطف بی‌طاقت شده نعره زد و جامه بدرید و بیرون دوید. شیخ ابوطاهر را گفت که تو را وقف آن درویش کردم هر جا می‌رود برو و خدمتش می‌کن. ابوطاهر عصای او برداشت و با وی برفت و گفت که شیخ مرا وقف تو کرد. او بازگشت و نزد شیخ در خاک می‌غلطید و گفت ابوطاهر را برگردان و مرا اجازه دهید تا به مکه روم. شیخ پسر را بازگردانید و او را اجازه داد او برفت. پس شیخ روبه استاد کرد که چون کسی را به لوزینه و شکر از شهر بیرون می‌توان کرد و به حجاز افکند. پس چرا باید به رنجاندن و رسوائی باشد و اینکار ما را از برای تو پیش آمد و گرنه چهار سال بود که آن درویش در کار ابوطاهر بود و ما بر او آشکارا نمی‌کردیم و با کسی نمی‌گفتیم. استاد خجل شده، استغفار نمود و گفت هر روز ما را باید از تو صوفی‌گری آموخت.

نقل است که عبدالله ذاکر به مجلس شیخ آمد استاد گفت: توبیخ مکن که او اشرافی عظیم دارد. پس شیخ سخنهای بلند می‌گفت چنانکه به ظاهر به خود ستودن مانست. عبدالله زنج پرباد کرده گفت بس باد که دزد باد است و چون باد است.

نقل است که روزی فقیهی منکر در مجلس شیخ بود. یکی پرسید که با خون کیک نماز روا بود؟ شیخ گفت دانشمند خون کیک او است ما را سؤال جمال و جلال و انس و هیبت باید نمود. روزی دیگر امامی منکر در مجلس شیخ بود و

۱ - لوزینه = حلوائی که بادام و شکر در آن باشد

سخنها می شنید که هرگز نشنیده بود بر خاطرش گذشت که آنچه این مرد می گوید در کدام سبع قرآنست؟ شیخ گفت در هشتم سبع قرآنست. باز بر دلش گذشت که سبع هشتم کدامست. شیخ گفت: هفت سبع آنست که «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک» و سبع هشتم آنست که «فاوحی الی عبده ما اوحی». نقل است که زن استاد که دختر ابوعلی دقاق بود از استاد دستوری خواست تا به مجلس شیخ رود. استاد گفت: چادری کهنه بر سر کن تا کسی تو را نشناسد. پس او با چادری کهنه بیامد و بر بام میان زنان بنشست. چون شیخ در سخن آمد، سخنی از ابوعلی دقاق میان آورده گفت: جزئی از اجزاء او اینجاست سخن ما می شنود زن استاد چون این بشنید بی خود شد و از بام افتاد. شیخ گفت: الهی نگهدارش. او معلق در هوا بماند تا زنان با رسن بیام برکشیدند.

نقل است که در نیشابور امامی گرامی بود ابوالحسن نام و شیخ را عظیم منکر بود چنانکه لعنت می نمود و هرگز به خانقاه شیخ نیامده بود. روزی شیخ سوار شده گفت: به زیارت امام ابوالحسن برویم. جمعی بدل انکار کردند که شیخ بدیدن منکر خود می رود. شیخ در راه کسی را پیش امام فرستاد که شیخ به سلام تو می آید. ابوالحسن گفت او را با ما چه کار است او را به کلیسا می باید رفت که جای او آنجاست. اتفاقاً روز یکشنبه بود. شیخ عنان گردانیده گفت: بسم الله چنین می باید رفت که پیر می فرماید و رو به کلیسا نهاد ترسایان همه آنجا بودند. از دیدن شیخ متحیر شدند که شیخ به چه کار آمده. صورت عیسی و مریم بر قبله گاه بود. شیخ بدان صورت نگریست و گفت: «انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله» پس گفت الهی اگر دین محمد (ص) حقست این هر دو صورت سجده کنند حق را، در حال آن هر دو صورت بر زمین افتادند. پس فریاد از ترسایان برآمد و چهل تن زنان بریده ایمان آوردند و مرقع در پوشیدند. شیخ با اصحاب خود گفت: هر که با اشارت پیر به جایی رود چنین شود. این همه از برکات اشاره آن پیر است. پس شیخ باز به خانقاه شد و نو مسلمانان با او بودند. این خبر به ابوالحسن تونی رسید حالتی به او در آمده در محفه نشست و نزد شیخ آمد چون به در خانقاه رسید به پهلوی می گشت و نعره می زد و در دست و پای شیخ افتاده توبه کرد و مرید شد.

نقل است که شیخ را مریدی بود روستایی و ناهموار و کفش پر میخ در پا هر بار که به خانقاه رفتی صوفیان از آواز ناخوش کفش او کوفته شدند و او را بخواند و گفت تو را به دره میمون باید رفت و سنگی بزرگ آنجاست بر لب جویی وضو ساخته بر آن سنگ دو رکعت نماز باید کرد و صبر نمود تا دوستی از دوستان ما بتو برسد سلام ما به او رسان مرد برفت و گفت مرا بدیدن یکی از اولیا می فرستند چون آنجا رسید طراق طراق^۱ در آن کوه افتاد اژدهایی پدید آمد که هرگز چنین چیزی ندیده بود. جمله اندامش سست شد و هوش از وی برفت. چون به هوش باز آمد اژدها را دید بر سنگی سر نهاده در پیش او و به او گفت شیخ سلامت رسانیده اژدها رو در خاک مالید و آب از چشمش چکید و بازگشت و برفت. درویش همچو موم شده بازگشت و جرأت بانک کفش نداشت. بنشست و جمله میخها بر کند از کفش و نرم نرم آمد تا به خانقاه رسید. اصحاب گفتند که داند که آن مرد که بوده است که صحبت او این مرد را چنین مؤدب ساخته. شیخ گفت: آن اژدها هفت سال رفیق ما بوده و ما را از یکدیگر گشایشها بوده است. و یکبار دیگر روستائی ناهمواری ارادت به شیخ آورد و به سخن و تعلیم ادب نمی یافت. شیخ او را نزد ترکمانی به کاری فرستاد او چون باد می رفت که من از پیش شیخم. چون رسید سخن درشت می گفت و خشم بر ایشان می راند ترکمانان او را به چوب دستی چندان بزدند که بوصف نیاید مرد رنجور و ضعیف و بیچاره گشت و باز آمد کفش در دست گرفته نالان و آهسته درآمد. شیخ تبسمی کرده و گفت علاج این بود که ترکمانان به چوبدستی کردند و این را چوب طریقت گویند.

نقل است که قاضی ساعد نیشابوری منکر شیخ بود و شنیده بود که شیخ گفته بود اگر عالم را خون مطلق گیرد ما جز حلال نخوریم امتحان را دو بره یکرنگ یکی از حلال و یکی از حرام بریان کرده بر طبق نهاده نزد شیخ فرستاد و خود از پیش رفت و بنشست قضا را سه غلام ترک مست سر راه یک طبق را بردند و کسان قاضی را زدند

۱ - طراق = آواها و صداهای پیایی

آخر یک بره که همان بره حلال بود آورده نزد شیخ نهادند. قاضی در ایشان می‌نگریست شیخ گفت: فارغ باش که مردار سگانرا و حلال حلال‌خوارگان را بود. نقل است که روزها بود که در خانقاه گوشت نیاورده بودند که وجهی نبود شیخ در مجلس به جوانی اشارت کرد که دیناری به خادم ده. داد، پس به خادم گفت: فلان جاقصابی بره دارد بخر و در گلخن انداز تا سگان دهانی چرب کنند خادم رفت و بدل همه انکار داشت که ما چند روز است گوشت نخورده‌ایم او بره به سگان می‌دهد. پس چون آن بره خریده پیش سگان انداخت قصاب بگریست و نزد شیخ آمد و توبه کرد و گوسفندی حلال برای درویشان آورد. خادم حکمت این امر پرسید. شیخ گفت: چهار ماه این جوان در پرورش این بره رنج می‌برد دوش بره بمرد. جوان را دریغ آمد که بیندازد و ما روا نداشتیم که به خلق مسلمانان رسد.

نقل است که مؤذنی به شب بر مناره قرآن می‌خواند. ترکی بیمار بود. خوش آمدش روز آن مؤذن را دو درست زر فرستاد و مؤذن به مجلس شیخ آمد. ناگاه سگبانان درآمدند و از شیخ چیزی خواستند. شیخ مؤذن را گفت آندو درست زر را که از آن ترک گرفته به سگبانان ده. مؤذن در فکر افتاد. شیخ گفت: اندیشه مکن که آب گرما به پارگین را شاید و یکروز خادم را نزد شحنة که منکر صوفیان بود، فرستاد که امروز ترتیب سفره خانقاه تراست و شحنة یکی را چوب می‌زد و خلقی نظاره می‌کردند. چون پیام شنید بس سخریه کرد. پس کیسه به خادم داد که این ساعت به زخم چوب گرفته‌ام ببر خادم آورد و حال باز گفت. شیخ فرمود اسباب سفره راست کردند و خود دست می‌کرد و از آن به کار می‌برد و اصحاب به انکاری هر چه تمامتر به موافقت او به کار می‌بردند دیگر روز مجلس می‌گفت که جوانی درآمد گریست و کیسه زر آنجا نهاد و گفت توبه کردم مرا بحل کنید که من به شما خیانت کرده‌ام و قفائی آن خورده‌ام پدرم بوقت مرگ وصیت کرد که این کیسه سیم نذر شیخ است نزد شیخ بر، و چون بمرد مرا دل نداد که بیاورم شحنة به تهمتی دروغ مرا بگرفت و یکصد چوبم زد و آن کیسه سیم از من بگرفت و هنوز آنجا بودم که به خادم تو داد شیخ به اصحاب گفت دانستید که از فضل خدا هر چه بدین جا رسد جز حلال نبود و چون این خبر به شحنة رسید آمد بر دست شیخ توبه کرد اما شنیدم که تا پانزده روز

پس از این واقعه هیچکس شیخ را نتوانست دید. بعد که بیرون آمد اصحاب را گفت: پیغمبر خاتم با من عتاب فرمود که اگر چه نظر تو راست و حقست اما بظاهر هر که در نگرد که مال شحنه ستانی بدگمان شود و در تهمت افتد سدی که سالهاست ما در بسته‌ایم به انگشت خود در آن تصرف مکن. پس در این چند روز همه به عذر خواستن در خدمت آن حضرت مشغول بودم تا آن غبار برخاست و صفائی که بود باز پدید آمد.

نقل است که بازرگانی تنکی عود آورد. شیخ آن را در تنور نهاد و نیز هزار دینار آورد همچنان دعوتی ساخت. محتسبی بود سخت مستولی از در خانقاه درآمد که این چه اسراف است. شیخ گفت اگر هزار دینار را در راه خدا خرج کنی هیچ نبود و اگر یک دینار در راه نفس خرج کنی اسراف است و شمع‌های بسیار در گرفته بودند. شیخ گفت: هر چه نه از بهر خداست برو و بکش. محتسب آمد که بنشانند آتش در وی افتاد و بسوخت و شمع کشته نشد. محتسبی دیگر بیامد و گفت این روا نیست. شیخ گفت: این اندکی است خدا جمله متاع دنیا را اندک می‌گیرد و این اندکی از اندکی است. محتسبی دیگر بیامد و جفا گفتن گرفت. شیخ گفت: بیشتر آی؛ آمد. گفت: سرفرو آر؛ آورد. همچنان بماند. دو تا گشته و دو سال و نیم رنجور شده پشت دو تا مانده و شیخ خادم را گفت متوجه تیمار او باش و او همچنان بود تا در آنحال بمرد.

نقل است که خادم گفت: یکبار وام بسیار داشتم و هیچ وجه در دست نه. یکی صد دینار آورد. شیخ گفت ببر به فلان مسجد که در آنجا پیرست، به او ده. برفتم و بدادم. پیری بود، طنپوری در زیر سر نهاده زر بگرفت و بگریست و پیش شیخ آمد و گفت مرا از خانه بیرون کردند و نانم ندادند گرسنه بودم. به مسجد رفتم و گفتم: خدایا من هیچ نمی‌دانم به جز طنپور زدن و نان تُنکست و مرا بدر کرده‌اند و شاگردان رو گردانده‌اند. امشب تو را مطربی خواهم کرد تا نانم دهی و تا صبح در آن مسجد برای خدا طنپور می‌زدم و می‌گریستم چون بانگ نماز برآمد در خواب شدم. تا کنون که

خادم توزر به من داد. پس بردست شیخ توبه کرد. شیخ گفت: ای مرد از سر کمی و نیستی در خرابه نفس بودی ضایعت نگذاشت برو و پیوسته با او می باش و این سیم بخور. پس شیخ به خادم گفت که هیچکس بر خدا زیان نکرده است.

نقل است که درویشی باغ رزای داشت. شیخ را آنجا می خواند و شیخ نمی رفت. چون الحاح بسیار کرد، شیخ با اصحاب برفتند و جمله انگور بخوردند. چه انگور خود اندکی بود و صوفیان بسیار یکی از صوفیان چند خوشه انگور در سجاده نهاده بود. فراموش کرد همانجا گذاشت. چون بیرون آمدند. شیخ گفت: ای مرد خدایت برکت دهد آن مرد به باغ در شد. انگور ندید خشم گرفت. دیگر در آن باغ نشد و به خدمت شیخ هم نیامد. چون بهار وقت عمارت رز درآمد مرد برفت تا عمارت رز کند. سجاده پُر از انگور دید. تر و تازه با برگ تازه و سبز چنانکه گویا این ساعت از درخت به زیر آورده اند. آنرا بر طبقی نهاده نزد سلطان برد. سلطان را خوش آمد، طبخش پُر از زر کرد. آنگاه دیناری زر نزد شیخ آورده عذر خواست. شیخ گفت: سود باری بخوردی بهترین چیزی از تو فوت شده بود.

نقل است منکری بود صاحب ریاضت. و شیخ را می دید آن دعوتها و طعامهای خوش در پیش به خدمت شیخ آمد و گفت آمده ام تا با تو چله بنشینم. شیخ گفت: مبارکت باد و بنشستند. آن مرد چنانکه چله داران خورند می خورد و شیخ نه اندک و نه بسیار هیچ نمی خورد و هر روز و شب خوان می آوردند با همه طعامها و آن مرد بغایت ضعیف شد و شیخ فربه تر می شد. آن مرد پشیمان شد. اما سودی نداشت. پس شیخ گفت: من چله برای تو نشستم تو نیز برای من بنشین چنانکه طعامهای بسیار بخوریم و به مبرز نرویم. آن مرد گفت: چنان کنیم. پس طعام بسیار می خوردند، تا پنج روز آن مرد را نیز به مبرز حاجت نبود و چون چهل روز به سر آمد، آن مرد دانست که شیخ را خوردن و ناخوردن یکیست، توبه کرد و مرید شیخ شد و گویند بردست شیخ بسی از یهودان و ترسایان و گبران مسلمان شدند، از جمله وکیل جهودان که امام ابو محمد جوینی خواست او را مسلمان کند او قبول

نکرد تا آنکه گفت اگر مسلمان شوی همه عمر مصالح تو تکفل کنم. پس گفت سه یک مال خود تو را دهم. پس گفت نیمه مال خود تو را دهم هیچیک را نپذیرفت و گفت: حاشا که من دین بفروشم تا آنکه روزی از در مجلس شیخ می‌گذشت خلقی عظیم دید. رفت در پس ستونی پنهان شد که ببیند شیخ چه می‌گوید و گفت او چه داند که من جهودم. ناگاه شیخ گفت: ای جهود از پس ستون بدر آی! جهود هر چند کوشید که بدر نیاید نتوانست خودداری کند. پیش شیخ آمد. شیخ گفت: بگو من گبر بدم. کنون مسلمان گشتم. بد عهد بدم کنون پشیمان گشتم. شیخ گفت: بر خواجه رو تا تو را مسلمانی بیاموزد و بگو تو ندانستی که کارها موقوف و قست. چون وقت درآمد نه به ثلث مال حاجت آمد، نه به نصف. امام ابو محمد چون این بشنید و قتش خوش گشت منکر شیخ بود از انکار بازگشت.

نقل است که درویشی از عراق آمد شیخ را در راه یافت. در رکاب شیخ روان شد و گفت حق پیر بر مرید چیست و حق مرید بر پیر چه؟ شیخ دیگر روز جواب داد و گفت این ساعت به قزوین رو نزد فلانی و بگو صد دینار برای وام صوفیان و دو من عود بده. درویش حالی روان شد و در قزوین پیغام گزارده نقد و عود گرفته بازگشت. چون به هری رسید، کودکی را دید. شیفته او شد. کسی پیدا شد و قرار داد که شب آن درویش را به نزد کودک رساند. چون شب به عزم دیدار روان شد، در عرض راه شیخ را دید که از گوشه‌ای درآمد و به هیبت بانگ بر آن درویش زد. درویش نعره‌ای زد و بیهوش افتاد و چون به هوش باز آمد رو در راه نهاد چون به خدمت شیخ رسید. شیخ گفت: حق پیر بر مرید آنست که تو به حکم او به قزوین شوی و اطاعت او کنی و حق مرید بر پیر آن باشد که چون تو را خطایی در راه افتد و آن خطا حجاب تو گردد تو را از آن باز دارد و نگذارد که محجوب گردی آن درویش در پای شیخ افتاد و توبه کرد. نقل است که رونده‌ای بود معتقد استاد و نمی‌دانست که به کدام یک اقتدا کند. شیخ یا استاد، شبی در خواب دید که شیخ پای از کوهی برمی‌دارد، به کوهی دیگر می‌گذارد چنانکه میان هر گامی فرسنگها بود. مرد خواست تا متابعت او کند قدم از حد خویش زیاده نتوانست بردارد و تا چشم بر هم زد او از نظر رفته بود. مرد از

جانب خود نگریست، شاعری^۱ دید؛ استاد می‌رفت و خلقی از پس او می‌رفتند، بیدار شد. دانست که روش شیخ عظیم است و او نتواند گفت. همان به که راه سلاست^۲ پیش گیرم من مرغم نیم مرا به قدم باید رفت و دیگر روز برفت و اقتدا به استاد کرد.

وقتی در قحط شیخ با مریدی در صحرا شد در آنجا گرگ مردم خوار بود. ناگاه گرگی از دور آهنگ شیخ کرد. آن مرید سنگی برگرگ انداخت. شیخ گفت: چه کنی ای سلیم دل؟ تو ندانی که از بهر جانی با جانوری مضایقت نتوان کرد؟

وقتی در غلیات قبض بود، مریدی را گفت بیرون شو و هر که را بینی بیاور مرید گبری را دید آورد. شیخ به گبر گفت: سخنی بگو. گفت: من چه دانم؟ گفت: آخر هر چه گویی. گفت: سحرگاه مرا پسری آمد، او را «جاوید باد» نام کردم، این ساعت بمرد؛ دفنش کردم و حال از سرگور او آمدم. شیخ گفت: نیک باشد. عظیم خوش گشت و آن قبض از او برفت.

یک روز با جمعی به در کلیسایی برگذشت آن جمع گفتند بیائید تا ایشان را به بینیم شیخ در رفت و آیتی بر خواند. حالتی عظیم پدید آمد. ترسایان بس بگریستند و در پای شیخ افتادند. شیخ برخاست و بیرون آمد آن جمع گفتند اگر یک اشارت می‌کردی همه زنارها می‌گشادند. شیخ گفت: مگر زنارشان من بر بسته بودم تا باز گشایم.

نقل است که امیر مسعود کس بزرگی بود و شیخ خادم را نزد او فرستاد که وام درویشان را وجهی فرست امیر اجابت کرد. اما هیچ نداد خادم دیگر باره رفت وعده داد چند بار برفت هم سود نداشت. شیخ این بیت را بر کاغذی نوشته به او فرستاد.

گر آنچه به گفتند به پایان نبری

گر شیر شوی ز دست ما جان نبری

۱ - شاعری = راهی

۲ - سلاست = آسان

امیر مسعود چون این بیت را خواند خادم را زجر کرد و راند و مسعود را عادت بود که سگان بسیار داشت روزها همه به زنجیر بسته و به شب رها می‌کردند که پاسبان خیمهٔ امیر بودند آن شب مسعود خواست که گرد خیمه خود گردد. پوستینی واژگونه پوشید و به گرد خیمه می‌گشت و غافل از حکایت سگان شد. سگان او را نشناختند. از همش بدریدند.

نقل است که وقتی شیخ با اصحاب به در آسیابی رسید. ساعتی نیک متفکر شد و همان جا مقام کرد. پس گفت: می‌دانید این آسیاب چه می‌گوید؟ می‌گوید تصوف این است که من دارم نه شما چون من باشید که از پای تا سر و از سر تا به پای بیایید و هم سفر در خود کنید درشت بستانید و نرم بدهید. قبیح بستانید و ملیح بدهید و سرگردان باشید تا کارتان به جایی رسد.

و یک روز می‌گذشت به مبرزی رسید. ساعتی نیک بایستاد چنانکه اصحاب را کراهیت افتاد پس گفت: این نجاست به زبان حال می‌گوید که من از جمله نعمتهای لطیف بودم. پرورده روزگار از قالب قدرت پاک و پاکیزه بیرون آمده به طعم و بو خوش همه کس را به من میل بود. به یک شب که با شما همنشین شدم، چنین گشتم که ببینید. بیچاره تو که هفتاد سال با خودی روز آخر که از خود سوا شوی چگونه بیرون خواهی آمد.

نقل است که روزی می‌گذشت. ظالمان یکی را در آب سرد نشانیده بودند و چوبش می‌زدند و پول می‌خواستند. او می‌گفت: یارب به فریاد رس. شیخ برفت تا شفاعت کند. پس باز پس گشت. گفتند سبب بازگشتن چه بود؟ گفت: الهام رسید که او در همه عمر امروز ما را یاد می‌کند. آن نیز به زخم چوب، بگذار تا بزنندش که سزای کسیکه در سختی از خدای خود یاد کند و در راحت به کلی فراموش نماید همین است.

روز دیگر می‌گذشت. لعبت‌بازان بازی می‌کردند و دف می‌زدند شیخ، خادم را گفت بگری تا امشب به خانقاه ما آیند چون شب شد بیامدند و آغاز سماع کردند و یک یک خیل را بیرون می‌کردند. خبازان و قصابان و آهنگران و دانشمندان و صوفیان و هر قومی را جداگانه بیتی نهادند و برمی‌خاستند و باقوالان می‌گفتند آخر

همه صوفیان را به در آوردند که این بیت بگوئید:

«جاء ریح فی القفص» «جاء ریح فی القفص»

شیخ چون این بشنید و قتش خوش شد و گرد برمی گشت و می گفت: «جاء

ریح فی القفص»

نقل است که روزی به دهی رسید آنجا زاهدی بود در خود مانده و دماغی در خود پدید کرده. شیخ او را به دعوت خواند و او اجابت نکرد و گفت: من زاهدم و سی سال است تا به روزهام و خلق می دانند. شیخ گفت: تو را زاهد نباید بود. برو غربالی بدزد تا از خود بینی برهی.

نقل است که شیخ را گفتند که فلان درویش مدتی است تا در گوشه نشسته و ریاضت می کشد و چون شاخ خیزران شده. شیخ کسی را پیش او فرستاد که اینهمه ریاضات را در میان نواله پیچ و لقمه کن و در دهان نه تا فارغ شوی.

نقل است که شیخ را دعوتی ساختند و پانصد من شکر در گوارش کردند اما آن میزبان روی در هم کشیده بود. شیخ گفت: یک مثقال از این شکر در پیشانی می بایست کرد. گفت: چه بزم گفتگوئی بی جگر خواری.

نقل است که یک روز در خانقاه سماعی ترتیب دادند. هر چند قوال جهد می کرد، سماع در نمی گرفت. شیخ خادم را گفت: این عصای مرا بگیر و صورتی ساز و بیاور چنانکه کسی نداند و چادری بر او در پوش و آن را بر گوشه بام بنه خادم چنان کرد. در حال نعره آن قوم به عیوق رسید و فریاد از همه بر آمد و خرقه ها بدریدند. چون روز به آخر رسید شیخ گفت: برو و پرده از روی کار بگیر تا صوفیان بدانند که نعره از کجا می زدند.

نقل است که یک روز ابو محمد جوینی با شیخ در حمام بود. شیخ گفت: این حمام چرا خوش است؟ گفت: از آنکه آدمیرا پاکیزه می کند و چرک را دور می کند. شیخ گفت: به از این می باید گفت، گفت از آنکه چون تو کسی اینجاست. گفت: پای ما و من از میان بگیر. گفت: شما بهتر دانید. گفت: از آنکه دو مخالف با هم

ساخته‌اند، یعنی آب و آتش. ابو محمد تعجب کرد از آن معنی لطیف باز گفت از آن خوش است که از جمله ملک و مال دنیا بیش از سطلی و ازاری با تو نیست و آن نیز از آن تو نیست.

نقل است که صوفی سلطان را خوابی دیده بود. گفت: با سلطان باز گوی و بگوی که کدام صوفی دیده است. شیخ گفت: خاموش باش که من شما را در سلطان دوخته‌ام که مریدان من هرگز خواب نکنند و اگر این خواب بگویند اعتقاد او در حق شما باطل می‌شود.

نقل است که یک روز قصابی را دید که گوسفندی را کشته بود و آن حیوان دست و پا می‌زد و اخه می‌کرد. شیخ دیگر گوشت نخورد.

جوانی را گفته بود تا چاه مبرزی برمی‌آورد. شبانگاه شیخ را گفت که از برای الله تحسینی می‌کن که من اینهمه از برای خدا نتوانم کرد. شیخ را خوش آمد و غالب او را تحسین می‌کرد.

سخن شیخ است که گفت: اگر صدیقی بینید بر او اعتماد مکنید تا وقتی که چیزی در میان افتد مالی یا جاهی یا عملی آن سکونت هیچ نماند و همه در پوستین یکدیگر درافتند. چون سگان آرمیده که سنگی در آنها اندازی چگونه در هم آیند.

نقل است که چون شیخ به نشابور آمد نخست به حمام شد. یکی از جای دور آمده بود به زیارت شیخ. دید که شیخ از حمام بیرون آمده و حلوائی شکر می‌خورد آن مرد در باطن بشولیده شد. شیخ گفت: ای مرد بیا که ما را آزاد کرده‌اند. تو نعمت خوردن ظاهر منگر تواضع و عجز باطن را نگر تو این زمان بر کره توسن نشسته. اگر یک دقیقه از آن غافل شوی بیندازد و گردن تو را بشکند. برو سالها شکوفه گز می‌خور و در کوه و دشت، در گرما و سرما به روز و شب در تنهایی با خدا انس گیر چون کره تو به امر حق مرتاض شد. خواه حلوائی شکر خور و خواه نه. که ما را آن وقت گُل گز خوردن ریاضت بود و امروز حلوائی شکر خوردن ریاضت است و روزی خربزه در شکر سوده می‌گردانید و می‌خورد. منکری گفت: این چه طعم دارد این خوشتر است یا گُل گز؟ گفت: طعم وقت دارد (یعنی اگر در بسط باشم، حلوائی شکر بود گل گز و اگر در قبض باشم حلوائی شکر گُل گز بود).

نقل است که روزی بکوی حرب نیشابور گذشت و گفت این چه جای است؟ گفتند: کوی حرب. گفت: خدایا کوی حریت چنین است کوی صلحت چگونه خواهد بود.

نقل است که در نیشابور به دهی رسید. اسم ده پرسید، گفتند: در دوست گفت: از در دوست نتوان گذشت. آنجا فرود آمد و جایگاه ساخت یکروز اصحاب از شیخ دعوتی به تکلف خواستند، فرمود تا راست کردند چون خوان بنهادند همه اتفاق کردند که به خوان نروند ببینند که شیخ چه خواهد گفت. پس سر به گریبان فرو بردند. شیخ کس فرستاد، نرفتند. شیخ گفت: اصحاب دیر می آیند، خدایا این مشت سرگردان را در بهشت نکنی که هزار بار خوان بهشت را از خوان ابوسعید بی رونق تر بود.

نقل است که آوازه در افتاد که منجمان می گویند طوفانی خواهد شد و خرابی بسیار خواهد کرد و خلق پراکنده شوند. شیخ بر منبر گفت: فردا خبر دهم که تا یکسال چه خواهد شد. فردا خلعتی بی قیاس به مجلس آمد. شیخ بر منبر گفت: من دوش اضطراب داشتم. حال بدانید که از امروز تا یکسال دیگر همه آن خواهد بود که خدا خواهد زیرا که از پارسال تا امسال همه آن رفته است که خدا خواسته بود. یک روز در طوس مجلس می گفت خلق را جای نبود. معرفی برخاست و گفت: خدایش بیامرز که از آنجا که هست یک گام فراتر نهد. شیخ گفت: هر چه انبیاء و اولیاء گفته اند این مرد بگفت در یک کلمه پس چه گوئیم و بر زمین نشست. روزی خلعتی بی قیاس جمع بودند بر منبر گفت:

مرغی به سر کوه نشست و برخاست

بنگر که چه افزود و از آنکوه چه کاست

روز دیگر این بیت خواند:

تا کی باشم من به امیدت نگران

کاین وعده تو را نه سر پدید است گران

جوانی برخاست و آهی بکرد و جان داد. شیخ گفت اینک سری پدید آمد. روزی چند بار برخاست و باز آمد نشست. اصحاب هر باری برمی خاستند.

شیخ گفت: برپای نخیزید. این بار بعضی برخاستند و بعضی نه. شیخ گفت: من از خویش می‌گویم و شما از خویش می‌کشید. لاجرم آن قوم که پای خاستند همه مقتدا شدند و آنها که برخاستند بجایی نرسیدند.

روزی شیخ بر اسبی نشسته و جامه‌ای فاخر پوشیده بود. صوفی به نظاره او آمد و به حیرت نظر می‌کرد. شیخ در حال فرود آمد و جامه برکند و در او پوشانید و بر اسبش نشانید و غاشیه برگرفت. آن درویش از شرم عرق ریخت و از اسب به زیر آمد. شیخ گفت: پس اعتراض از چه می‌کنی برو بنشین که تونه سواری نه پیاده. ما را این از آن مسلمست که سواری و پیادگی بر ما تفاوتی ندارد.

گویند چون آوازه شیخ منتشر شد، بزرگی، مریدی را فرستاد که خُلق شیخ را بیازماید. مرد بیامد. شیخ را در راه دید، بر درازگوشی نشسته و خلقی پس و پیش او گرفته سلام کرد و چنانکه کسی ندید خاری در زیر دم خر شیخ نهاد. خربه برجستن آمد و شیخ را ببنداخت. شیخ گفت: «وحده لا شریک له». پس بر خر نشست. آن مرد دیگر بار همان کار کرد تا سه بار، شیخ گفت: برو همچنین پیرترا بگو که ما را سه بار امتحان کردی آنجا که اصل کار از آنجا می‌رود، نگاه بایست کرد تا ما را بدیدی او در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد.

نقل است که جمعی از بزرگان نشسته بودند و سخن از کرامات شیخ می‌گفتند. بزرگی مرید را گفت: برو و به او درنگر تا او را چون بینی. مرید رفت و شیخ بر منبر وعظ می‌گفت، چون چشمش بر آن مرد افتاد گفت: مرحبا آمدی تا به ما فرو نگری، به مات می‌باید نگریست. آن مرد بردوید و توبه کرد.

گویند که شیخ را مریدی بود بازرگان و سالها خدمت شیخ کرده بود و مالهای بسیار صرف کرده بود و هیچ گشایش نیافته بود تا یک روز شیخ را به نماز می‌بایست رفت و کفشش به تسوئی نزد پاره‌دوز مانده بود. شیخ هیچ نداشت. آن بازرگان آن زر بداد و کفش بازآورد. چون شیخ پای در کفش کرد دولت یار شد و رو به بازرگان نهاد. او از دست بشد تا سه شبانه روز چون به خود آمد. گفت آخر این همه مال خرج کردم، بویی نیافتم، این تسوء این همه عمل کرد. شیخ گفت: آن بر بایست خویش می‌کردی و ما را بدان نگریستی نبود، امروز ما را بدین مقدار احتیاج بود و تو را بدان

قدر احتیاج نبود. لاجرم این جایگاه افتاد تا بدانی که برای خویشتن رفتن شوم است و برای دیگران رفتن مبارک.

نقل است که درویشی در پیش شیخ ایستاده بود، چنانکه به نماز ایستند. گفت: نیکو ایستاده‌ای به حرمت ولیکن بهتر از این آن باشد که تو در میان نباشی و یک روز مریدی را گفت هر که مرا در کنار نهاد پدرش بیرون کردند و هر که در بایست و نابایست خود مانده است دست از وی بشوئید که بلای خود و خلق گشت و هر که را بایستی است و بایست ما آنستکه ما را بایست نباشد.

و گفت: فضل ما بر شما آن است که شما با ما گوئید و ما با او گوئیم این خلق را با رحمان و رحیم کار افتاده است و ما را دشوار است که با جبار و قهاری کار افتاده پیران گفته‌اند که خدا هر که را دوست دارد می‌زند و می‌کشد و می‌اندازد. از این پهلو به آن پهلوی می‌غلطاندش تا آنگاه که هست می‌گرداندش و نیست کندش چنانکه از او اثر نماند آنگاه به نور باقی بر خاک پاک تجلی کند.

یکی گفت شیخ را به خواب دیدم گفتم چکنم تا از این نفس برهم گفت: هیچ نکن اگر خدا تخم معرفت خود را در زمین وجود تو کشته است. خود توفیق دهد تا به کمال رساند و اگر نه خود را رنجه مدار و چون ترا در طلب اندازد به حقیقت او تو را می‌طلبد.

روزی فصدش می‌کردند، گفت: آگاه تا سر نیش به دوست نرسد. شبی درد دندان داشت چنانکه فریاد می‌کرد. گفتند شیخا چه بود؟ گفت: به جزوی از اجزاء کتابی فرو نگریستم. ادم کردند و گفتند که مطلقه را نکاح می‌کنی توبه کردم و قدر بدانستم.

روزی در حوالی خانقاه مستان مشغله می‌کردند. خمر خورده بانگ رود و سرود داشتند اصحاب بشولیدند. شیخ هیچ نمی‌گفت. اصحاب بی طاقتی کردند. گفت: سبحان الله آنها در باطل خود چنان محو و مستغرقند که پروای حق شما ندارند. شما در حق خود چنان مستغرق نمی‌توانید شد که پروای باطل دیگران نداشته باشید.

وقتی درویشی پیش شیخ پای چپ در مسجد نهاد. شیخ گفت: هم از آنجا

بازگرد که هر که طریق آمدن خانه دوست را نداند، حضرت دوست را نشاید. وقتی ما ازار^۱ را ایستاده پوشیدیم، یک بازار مهنه بسوخت و شکر کردیم که همه نسوخت. نقل است که یک بار ابوالقاسم رودباری که از مشایخ آن عصر بود پابرهنه از نیشابور به زیارت شیخ آمد. شیخ به استقبال او آمده، گفت: پایت را بیار تا به روی و موی پاک کنم که گردی که در راه خدا بر پای طالبی باشد، جاروب او را جز محاسن ابوسعید نشاید. ابوالقاسم نمی پذیرفت. شیخ اصرار کرد و سوگندش داد تا راضی شد.

روزی درویشی گاهی از ریش خود برگرفت و بر زمین مسجد انداخت. شیخ گفت: نترسیدی که ایمانت برود؛ روی آدمی که عزیزتر از او هیچ نیست می گوید بر خاک مسجد نه که و اسجد و اقترب تو زمین مسجد چنین خوار می داری. صوفی بود در خانقاه گاهی به آب می فرستادند. دیر می آمد. صوفیان بد می گفتند، شیخ گفت: آبی که شما را باید خورد، هنوز وقت نرسیده است. او چگونه بر کشد. صبر کنید و گوشت او مخورید تا آبتان بیاورد. در مهنه قاضی بود منکر شیخ. وقتی محضری ساخت و گواهان به دروغ برگرفت که خانه شیخ از منست و کس فرستاد که خانه پرداز شیخ از آن خانه رخت برکشید و این بیت به قاضی نوشت:

آن تو تو را آن ما نیز تو را

چون هر دو تو را خصومت از بهر چرا

قاضی چون آن بدید از دست بشد و آمد توبه کرد.

نقل است که روزی جوانی مست را دیدند صاحب جمال و آراسته اصحاب خواستند که او را برای مستی بیازارند. شیخ نگذاشت و آهسته این بیت به گوش او برخواند:

آراسته و مست به بازار آیی

ای شوخ نترسی که گرفتار آیی

جوان را حالت برگشت و توبه کرد و قرب هزار دینار به رسم نیاز به خادم شیخ

داد.

نقل است که روزی سه شخص پیش شیخ آمدند. شیخ یکی را بسیار اعزاز کردی، چنانکه حلوی شکر بدست خود در دهان او می نهادی. اصحاب خضرش دانستند و آن دو تن را گفت تا در جائی فرود آوردند و نیکو می داشتند تا آنکه عزم بازگشت نمودند. شیخ سفره نیکو راست کرد و زر بسیارشان داده به وداع ایشان بیرون رفت. چون خواست برگردد سر به گوش آنها نهاد و آنها ترسا بودند. چیزی گفت که در حال آنها مسلمان شدند و بازگشتند و مرید شدند. پس عزم سفر کردند. نقل است که ابوطاهر پسر شیخ مکتب رفتن را دشمن بود. روزی شیخ گفت: هر که به ما مژده دهد که درویشان مسافر آیند هر آرزویی که کند، بدهم. ابوطاهر بر بام رفت دید جمعی از درویشان می آیند. شیخ را خبر داد و گفت: آن خواهم که یکهفته به مکتب نروم. گفت: نرو. گفت: یکماه نرم. گفت: نرو. گفت: هرگز نروم. گفت: مرو اما سوره «انا فتحنا» را از بر یادگیر. ابوطاهر خوشدل شد و سوره فتح را از بر کرد و پس از چند سبال بعد از وفات شیخ، ابوطاهر را قرض بسیار شد و به صفاهان آمد. نزد خواجه نظام الملک که آن وقت در صفاهان بود. خواجه او را چندان اعزاز و اکرام نمود که به وصف نیاید. در آن میان علوی زاده بود، از غزنین به رسالت آمده و سخت منکر صوفیان بود. خواجه را ملامت نمود که مال خویش به مشتی جاهل و از شرع بی خبر می دهی از جمله ابوطاهر که قرآن نمی تواند خواند و مدعی قطبیت است. خواجه گفت: مگو که اینها دانا و خوانا و عامل به شرعند. پس قرار شد که ابوطاهر را حاضر ساخته سوره قرآنی خواندن از او خواهند. چون حاضر شد، علوی زاده سوره فتح را معین کرد که برخوان. فوراً از بر خواند و گریست و نعره زد. چون سوره تمام شد علوی زاده شرمند شد و برفت. پس خواجه پرسید: سبب گریه چه بود؟ ابوطاهر حکایت را باز گفت. خواجه هزار بار معتقدتر گردید و بسیار گریست.

نقل است که در آن وقت که شیخ به ریاضت مشغول بود. یکماه و دو ماه از خانه غایب بود و کس او را باز نیافتی و بوطاهر کودک بود و شیخ را عظیم دوست

داشتی. چون شیخ غائب شدی، او مضطرب گشته، گرد عبادت خانه های شیخ برآمدی روزی به در رباط کهنه رسید؛ در را بسته یافت. در بزد. شیخ بیامد در را گشود و بوطاهر را دید از غایت گرما و اضطراب عرق بر او نشسته گفت: بابا به چه کار آمده ای؟ گفت: طاقت فراق تو نیاوردم. شیخ گفت: چون تو را ما می باید در دنیا و آخرت و در خاک با ما باشی پس او را در کنار گرفت. القصه چون بوطاهر بمرد، فرزندانش غافل از سخن شیخ بودند. خواستند او را به گورستان دفن کنند. چون جنازه او برگرفتند، بارانی عظیم درگرفت. ایشان توقف کردند تا باران ایستاد. چون جنازه را برداشتند باز باران شدت کرد تا سه شبانه روز جنازه او در خانه نهاده بود تا یکی از مریدان گفت: نه شیخ فرموده بود که در خاک با ما باشی. همه را یاد آمد. او را به جوار شیخ آوردند. فتنه نام گلکاری بود که خاک شیخ را او فرو برده بود آمد در جوار قبر شیخ قبر فرو برد ناگاه کلوخی برآمد و سوراخ به لحد شیخ شد. فتنه گفت: خدایا تا چه بود. نعره بزد و کلوخ باز در آن سوراخ نهاد و بیهوش شد. مردم او را از لحد بیرون آوردند و بوطاهر را دفن کردند و باران باز ایستاد و فتنه همچنان بیهوش بود تا چهل روز چشم نکرد و سخن نگفت و بعد از چهل روز بمرد.

نقل است که چون شیخ وفات کرد، استاد ابوالقاسم قشیری کس به پیش ابوالقاسم رودباری فرستاد که چون شیخ وقتی به خانقاه ما آی. گفت: اگر چنانکه شیخ پاسبانی دل کردی تو نیز خواهی کرد، بیایم. گفتند: چگونه؟ گفت: روز عاشورائی بود و ما عاشور ساخته بودیم. شیخ ظرفی پُر کرد از حلوا و پنج من نان به من داد و گفت: ببر به خانه فلان پیره زن. برگرفتم، چون به سر چهارسو رسیدم گل سختی بود و من به هر دو دست در بند بودم و پیراهن نداشتم. بس ازاری بود. بندش سست شد. بیم آن بود که عورتم مکشوف شود، نه روی آنکه بازگردم و نه روی آن که ظرف در میان گل بنهم و بند ازار را ببندم. ناگاه دستی دیدم که بند را محکم بست و رفتم. چون باز آمدم شیخ مرا گفت: چرا چنان نروی که ما را زحمت ندهی؟ استاد چون این بشنید بگریست و عذر خواست و به مهنه رفت به زیارت قبر شیخ و بر منبر گفت: ما ظلم کردیم بر شیخ که او اهل عیان بود و ما اهل علم، انصاف وی ندادیم. اکنون توبه کردم و ابوسهل صعلوکی گفت شیخ را به خواب دیدم. گفتم: خدا با تو

کرد؟ گفت: کار پاره‌ای از آن آسانتر است که گمان خلق است. درویشی دیگر بعد از مدتی خواب دید شیخ به او گفت که نان درویشان می‌خورید و کار درویشان نمی‌کنید.

شیخ علی بخاری شیخ را به خواب دید بر تختی نشسته، گفت: «ما فعل الله بک» شیخ بخندید و سر بجنبانید و گفت شعر: گوی در میدان فکند و خصم را چوگان شکست می‌برد زین سر بر آن سر بر مراد خویش گوی.

نقل است که یک روز شیخ در خانقاه در سماع بود. صدای لبکی شنید که کسی احرام حج کرد. شیخ نیز موافقت کرده، گفت: ای عزیز تنها این رنج نتوان کشید. اصحاب گفتند: آیا شیخ با که این سخن می‌گوید؟ پس شیخ برخاست و از شهر بیرون شد. اصحاب نیز با او رفتند تا به حوالی خرقان بسطام رسیدند. شیخ خرقان را خبر کردند که شیخ بوسعید می‌آید. شیخ ابوالحسن شادان به استقبال آمد و او را پسری زیبا بود، احمد نام. در شب پیش زفاف آن پسر بود که ناگاه دشمنان او را سر بریدند و سرش به در صومعه پدر انداختند. آن روز شیخ آمد، جسد احمد را یافته، کفن کرد و منتظر بود تا بوسعید رسید و به جنازه او نماز کرد. شیخ گفت: چنین درد را چنین مرهمی شاید و چنین قدم را جان احمدی قربان باید. پس به جهت شیخ خانه آراستند و شیخ ابوالحسن اصحاب خود را فرمود: آگاه که این معشوق مملکت است و بر همه سینه‌ها اطلاع دارد. مبدا فضیحت شوید پس شیخ را گفت: من تو را از خدا به آرزو می‌خواستم تو را به مکه نگذارم و تو عزیزتر از اینکه طواف کعبه کنی؛ اینک کعبه را به طواف تو آرند. پس شیخ کعبه را دید که گرد او طواف می‌کرد و در این سفر والده ابوطاهر با شیخ بود و شیخ ابوالحسن هر روز بامداد نزد شیخ آمدی و سلام کرده، گفتی ای عزیز آگاه که با حق صحبت می‌داری. این جا ذره بشریت نمانده است. همه حق است پس گاهی که خانه را خالی یافتی دست به سینه شیخ فرود آوردی و گفت: دست به نور باقی فرود آوردم. که اینجا غل و غشی نیست همه حق است و فردای قیامت هر یک از بزرگان را در زیر عرش کرسی بنهند تا خلق را از خدای سخن، و بوسعید را کرسی نهند، تا از حق با حق سخن گوید و او خود در میان نبود. رباعی زیر به کتابت کیوان است:

حاشا که من از فراقش افغان کنمی

یا یک نفسی خلاف فرمان کنمی

صد قره عین دیگرم بایستی

تا روز چنین بهر تو قربان کنمی

نقل است که شیخ یک روز مجلس می گفت، چون در سخن گرم شد، در میان سخن گفت که نیست در زیر خرقة من جز خدا و در آن مجلس بسیار علما و مشایخ حاضر بودند. هیچ کس بر این سخن اعتراض ننمود، بلکه همه بیخود شده بودند. کسی گفت: یا شیخ این سخن منصور گفت و او را بردار کردند و تو بر منبر می گوئی و کسی را یارای اعتراض نیست. شیخ گفت: آری او عاشق بود و ما معشوقیم. او خزانه دار بود و ما خلعت بخشیم.

نقل است که شیخ مسجدی داشت بر کنار مهنه درخت عناب در آنجا است. در آنجا روزی در آن مسجد وعظ می گفت: مؤذنی داشت موسی نام. این آیه می خواند: «من شاطی الواد الا یمن فی البقعة المباركة من الشجرة ان یا موسی انی انالله رب العالمین» یکی از اصحاب پرسید از شیخ معنی این آیه را. گفت: «من شاطی الواد الا یمن» اشاره به دشت خاوران است. اهل مجلس آواز صریح شنیدند از آن درخت «انی انالله رب العالمین». قیامتی پدید آمد که صفت نتوان کرد. پس شیخ گفت: ۱۲۴ هزار پیغمبر گفتند نشنیدید و نشناختید و باز ندانستید و امروز خدا با شما صریح می گوید و هم نمی شنوید و نمی شناسید و باز نمی دانید (این همه عبارت است از فانی شدن کانه حق برایشان می راند تا می گویند و ایشان در میان نه). و روزی با استاد ابوالقاسم نشسته بود. گفت: هیچ کس را این حدیث دائم بود. گفت: نه. گفت: بهتر بنگر. گفت: نه. گفت: اگر کسی را بود. استاد گفت: از نادرات است. شیخ را وقت خوش گشت و گفت این از آن نادرات است.

نقل است که شیخ شبی در غلبات وجد و ذوق بود. گفت: خواننده ای بدست آرید که جام امشب نه در خور حوصله افتاده است. گفتند: شیخا این ساعت هیچ

کس نیست جز خراباتیان که آواز برکشیده‌اند. شیخ طیلسان^۱ بیانداخت و گفت: یکی از آنها بیاورید. آوردند. گفت: زود بگوی که چه داری؟ مطرب مست آواز برکشید و گفت:

امروز ندانم ز چه دست آمده‌ای

کاز اول بامداد مست آمده‌ای

واقعه شیخ جدتر شد و در رقص آمد و دست مطرب را گرفت و گفت:

تو مست تری یا ز تو من مست ترم

که دست بری تو گاه من دست برم

پس در میان رقص مرقع از سر خود درکشید و به سر مطرب درانداخت. مطرب برفت و بخفت. چون بامداد از خواب برخاست، مرقع شیخ در بر خود دید. گفت: با این لباس کار بیگانگان نتوان کرد در حال توبه کرد و مرید شیخ شد. نقل است که مستی در بازار می‌رفت شیخ با اصحاب می‌آمد. چون نزدیک رسید، آهسته چیزی به گوش شیخ گفت. شیخ گفت: نه و برفت، پرسیدند گفت: که آن مست گفت من آنچه در باطن داشتم به صحرا نهادم. آیا تو نیز نهاده‌ای؟ گفتم نه. دیگر روز شیخ، مستی دید در میان راه افتاده. گفت: ای مرد دست خود به من ده. آن مست گفت: شیخا برو که دست‌گیری کار تو نیست. شیخ را وقت خوش شد و در وجد آمد.

نقل است که صوفی سگی را در ره‌گذاری عصایی بزد. چنانکه دست آن سگ آزار شد. سگ پیش شیخ آمد و در خاک می‌غلطید. شیخ صوفی را گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: به ره‌گذر خفته بود هر چند حمله کردم، برنخاست، عصایی زدم. سگ خاموش نمی‌شد و به تظلم می‌نالید. شیخ گفت: چه عقوبت کنم؟ سگ گفت: (به زبانی که شیخ می‌دانست نه دیگری) که چون من جامه سلامت و صفا در بر او دیدم از او پرهیز نکردم. گفتم مرا از او هیچ‌گزندی نرسد. پس چون به خلاف اصحاب سلامت و ارباب محبت از او به ظهور رسید، اکنون عقوبتی بهتر از آن نه که

^۱ طیلسان = جدو آهسته ... نه ... درس ...

جامه اهل صفا را از برش بیرون کنی و جامه اهل صورت و ارباب فساد بر او بپوشانی تا مردم بدانند که او عوانست نه صوفی. پس آن صوفی به استغفار ایستاد و رقت نمود. پس شیخ شفیع او شد تا آن سگ او را بحل کرد و رفت.

نقلست که شیخ را دوستی بود روحانی از شیخ درخواست که اگر مرغی چنانکه دانی بدام افتد به آشیان من فرست تا او را دانه دهم. روزی دو نفر از مریدان شیخ به مسجدی رفتند. مردی را دیدند که هرگاه جنبیدی همه مسجد روشن شدی آن دو تن تعجب کرده گفتند دریغا که ما پنداشتیم که در همه جهان خود بوسعید است و بس چون به خانقاه شدند، شیخ بر تخت بود. گفت: بیایید ای مسلمان شدگان و گبرآمدگان ایشان در پای شیخ افتاده توبه کردند. چون ساعتی برآمد همان مرد مسجدی به خدمت شیخ با کوچکی تمام درآمد. شیخ گفت این آنچنان مرغی است که به خدمت آن دوست فرستیم و فرستاد. پس آن دوست حالی طعام پیش آورد و لقمه ای برگرفت و زمانی درنگ کرد. پس در دهان نهاد و لقمه دیگر برگرفت. باز دیری درنگ کرد و در دهان نهاد. بار سیم چون لقمه ای برگرفت، بیشتر درنگ کرد؛ آنگاه خواست در دهان نهد آن مرد را صبر نماند. گفت: بخور که حلالست، این همه درنگ نشاید. آن لقمه را نخورده، بر زمین نهاد و برخاست و برفت. آن مرد متحیر شد و پیش شیخ آمده، حال بگفت. شیخ آن دوست را طلبیده سبب پرسید. گفت: لقمه اول که برداشتم گفتم: الهی مرا حق افتاد بدل نعت^۱ فرستادم و گفتم به عزت تو که نخورم تا مال دنیا میسر نکنی تا خطاب آمد که مقصود حاصل شد. لقمه دیگر برگرفتم، گفتم: به عزت تو که نخورم تا صاحب آن مال را از عذاب آخرت نرهانی. دیرتر اجابت آمد. سیم بار خواستم تا او را با عالم معرفت و قرب آشنائی دهم و ولایتش بخشم، صبر نکرد و شایستگی آن نداشت. سخن گفت تا ما را بشورانید.

۱ - نعت = وصف کردن (مخصوصاً توصیف نیکو)

نظم و نثر از «ابوسعید ابوالخیر»

شیخ را کلمات نظم و نثر بسیار است اما نظم که گاهی در مجلس بر زبان
مبارک آرد، است بسیار است از جمله قطعه
بس که جستم تابیا بم من از آن دلبر نشان
تا گمان اندر یقین گمشد یقین اندر گمان
تا که می جستم ندیدم چون بدیدم گم شدم
گم شده گم کرده را هرگز کجا یابد نشان
در حقیقت چون بدیدم زاو خیالی هم نبود
عاشق و معشوق من بودم بین این داستان



خواهی که کسی شوی تو هستی گم کن
بت را بشکن تو بت پرستی گم کن



تا آهن و سنگ آشنایی بکند
آتش بمیانه روشنایی بکند



تا عشق تو را ببر در آوردم - خنگ
از بیشه برون کرد مرا روبه لنگ

□ □ □

تاساختن خوی خوش و صفرا هیچ
یا عهد میان ما بماند بی هیچ

□ □ □

از من چو اثر نماند این عشق ز چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

قطعه

اندر میان بت چو بر آیدم - معذرم
گویم که جوهری عرضی یا روا نیا
نه جوهری و نه عرضی تو نه عسری
نه صورتی و نه عرضی و نه جانیا
چیزی همین نشان کند اندر دلم بدیع
وصفش همین تمام ندانم تو آنیا
با عاشقان نشین و همین عشق را گزین
با هر که نیست عاشق کم کن قرا نیا
باشد که در وصال به نبینند روی دوست
تو نیز در میانه ایشان به بینیا

فرد

طوطی بلب او سرمنقار فرو برد

این سرخی از بستد و آن نطق بدوداد

□ □ □

هرجا که شکرلی و گل رخساری است

ما را همه در خوراست و مشکل کاری است

□ □ □

دفتر به دبستان بر و هم فعل به بازار

وین باده به جایی که خرابات خراب است

□ □ □

مرد باید که جگر سوخته چندان باشد

نیست همت که چنین مرد فراوان باشد

□ □ □

دانی که مرا چه گفت یارم امروز

جز ما به کساندر منگر دیده بدوز

□ □ □

هفتاد و دو سال روزگارم شده است

تا معنی این بیت بدانستم دوش

□ □ □

وای ای مرد از آن داد زعالم برخاست

جرم او کند و عذر مرا باید خواست

(وِیاعیات)

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند
 گرد در و بام دوست پرواز کنند
 هر جا که دری بود به شب بر بندند
 الا در دوست را که شب باز کنند



ای دلبر ما مباش بیدل بر ما
 یکدل بر ما به از دو صد دل بر ما
 نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما
 یا دل بر ما فرست یا دلبر ما



در هر سحری با تو همی گویم راز
 در حضرت تو همی کنم عجز و نیاز
 ای خالق کار ساز و ای بنده نواز
 کار من سرگشته بیچاره بساز



تا من بودی منت نمی دانستم
 با من بودی منت نمی دانستم
 عمری گذرانیدم با امید وصال
 با من بودی منت نمی دانستم



نقل است که هرگاه شیخ قرآن خواندی چون به آیه رسیدی که خدا قسم یاد کرده است گفتی الهی این عجزت با که بود که سوگندت بایست خورد نقل است که چون از ریاضات پرداختی در پس هر ریاضتی دعایش این بود الهی بوسعید را از

بوسعید برهان و گفت خدا فرموده است که معرفت آن بود که در آن پاکی همگی بایست تو حق تعالی گیرد آنگاه بیند که این گرفتاری از حقست به حق و کمال معرفت آن بود که پیش از آنکه به حضرت دیگر برنش بنده را به صفتی دیگر گرداند و کمالی که هیچ چیز وی را حجاب نکند چنانچه هیچ چیز را حق حجاب نکند و حق جز خود را نه بیند این کس نیز همه چیزها به تأمل باطن بنگرد نیست بیند و همه عالم از حق زنده اند و به حق تعالی مرده اند این عالم به حق عالم باشد و هر که به حق عالم تر به حق عاملتر است آنگاه این معرفت از آنجا پاک رود و بی حجاب و چون تأمل تمام محجوب شود و همه حضرت را بر این قیاس از گرفتار و دیدار.

و گفت اگر صد سال در صفات می نگری به صفات ذاتش راه نیابی زیرا که چون خاکستر و آتش است خاکستر صفت فعل آتش است و از خاکستر صفت ذات آتش نتوان یافت و از اینجا گفته اند خدای را نتوان شناخت و معرفت از بالا درآید تا تو عارف گردی و او را بشناسی در هستی و بی چگونگی صفات و آنجا که چگونگی بود معرفت نبود و گفت گروهی را از اینجا تحیر پدید آمد و بدان تحیر قانع گردیدند و زیادت خواهند که در این تحیر قناعتشان بدین حجاب گشت اگر دیدارشان بودی از این تحیر رستگاری خواستندی تا به تحیر زندگانی رسیدندی.

و گفت سی سال بود تا خدای را می جستم گاه یافتمی و گاه نیافتمی اکنون چهل سال است تا بوسعید را می جویم و نمی یابم.

گفت بعد از هفتاد و سه سال از پندارم بیرون آوردند.

گفت در حال نزاع برقی از هیبت بیاید که در آن هیبت جمله معرفت عارفان و علم عالمان و تصوف صوفیان و فضل فاضلان و بلاغت بالغان و طاعت مطیعان و ولایت والیان و محبت محبان و توکل متوکلان و تسلیم و رضا و صدق و اخلاص و ایمان و اسلام و ذات و صفات همه فرو شود و محو و ناچیز گردد و آثاری نماند از جمله آنها چنانکه گویی هرگز نبوده است اما اگر در آن وقت ذره نیستی بود آن نیستی مرکب راه تو گردد و بدان مرکب بدان راه فرو توان شد و به جمله صفات

خویش توان رسید و آنکس که خواهد همه نیست بود از او مپرس که چون بود (در حقیقت هستی فرورود) از مقام او سخن نتوان گفت پس اگر هشت بهشت در مقابله یک ذره نیستی بوسعید افتد محو و ناچیز گردد.

گفت خدا را توان دید و درویش را نتوان دید زیرا که خدای را همه هستی است و درویش را همه نیستی.

گفت وقتی نزدیک پیری شدم او را گفتم سخنی بگوی زمانی درنگ کرد و گفت جز حق هر چه می دانی گر آیه ای گفت نکند و حق نیز بگفت در نیاید پس خاموشی اولی است و گفت هر چه باید گفت ما آن کرده ایم و گفت هیچ سخن بهتر از این سخنان نیست که ما می گوئیم ولی اگر گفته نشود بهتر است گفت مردم در حق ما می گویند که ایشان را خوش است اگر آنچه ما می کشیم یک ذره از آن بدانند به فرسنگها دور شوند و بگریزند.

گفت ما می نگریم به شرق و غرب چنانکه شما به طبقی فرو نگرید و هر چه در این طبق است ببینید اگر کسی را در جائی یابیم که او را درد این حدیث بود واجب است ما را که پهلوی او بخیزیم (وعجب آنکه گفت) اگر ما باشیم و اگر نه این حدیث خود خواهد بود گفت ما همسایگان خویش را از خدا بخواسته ایم و همسایگان ما بلخ و مرو و هرات و نیشابور است و آنان که اینجانند خود از ایشان سخن نیست (یعنی ایشان دیگر به وصف درنیابند) پس گفت هر کس که در کوی ما گذری کرده باشد یا خواهد کرد یا روشنائی چراغ خانقاه ما بدو افتاده باشد کمترین کرامتی که خدا با او کند آن باشد که بر وی رحمت فرماید و در این حدیث بود که سگی از در خانقاه بگذشت شیخ گفت خنک این سگ که فردا با سگ اصحاب کهف حشر خواهد شد و گفت اگر مرغی بنواحی خاوران برپرد او را از ما نصیب خواهد کرد.

و گفت اگر فردا از شما پرسند که شما کیستید مگوئید که ما صوفیانییم یا عارفانییم ما مسلمانانیم یا مؤمنانیم که هر چه گوئید صدق آن دعوی از شما طلب کنند و شما درمانید گوئید که ما کهترانیم و مهتران ما در پیش اند سؤال ما از ایشان کنید پس عهد کنید تا خویش را به مهتران بر بندید.

گفت به سبب حاجات خلق اینجا نشسته‌ایم و اگر نه ما را مکان نبود.
گفت هر که در ابتدا ما را دید موحد گشت و صدیق و هر که در انتها دید ملحد
گشت و زندیق.

گفت وقت نزد من شرکست زیرا که وقت و وقت و موقوف سه باشد و بر سه
چیز فرود آمدن بی اصل باشد چه فانی گشته نه چون فانی گردانیده بود.
گفت اخلاص و نفاق را در عالمیان قسمت کردند هفتاد جزو از نفاق و یک
ذره از اخلاص نصیب بوسعید آمد و حال هفتاد سال است که آن نفاق را به تاراج از
دست بوسعید برده‌اند و آن یکذره اخلاص همچنان سوا است و بوسعید مانده
است.

گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق به حق بود و این مجرد، توحید نبود
آنگاه چون بنده عاجز گردد و از یافتن وی عاجزش جهلش بود و جهلش ایمانش بود
این طایفه بر این جمله بود اول هستی خدا بر او کشف شود پس اندر یافتنش عاجز
گردد و خلق را از دانستن آن سوی حق راه نیست و چون دانست فرو ماند همه خلق
به عز قانع گشتندی به عزی که در وی عین نبود الا این طایفه که جز به عین عز قانع
نگشتند زیرا در عز عین حق تعالی نبود و در عین عز خلق نبود پس عین عزی باید
که در وی خلق نیست نه عز عین که در او حق نیست و معنای من عرف الله کل لسانه
آن بود که چون بمیرانند او را از حبس تن که خلق بدو زنده‌اند و زنده گردانند او را به
حیاتی که خلق از او مرده‌اند حقیقت گردد وی را مردن خلق از شنیدن سخن وی و
در توحید گنگ گردد زبان وی از سخن کردن با مردگان.

گفت هر که گوید در من آمد کن و مکن بخور و مخور خطی گرد وی درکش که
در غلط افتاده است این خاطر آنجا درست آید که پاکی بود تو نباشی و چون تو
نباشی کن و مکن کرا بود و هر خاطری که در آید هم از آن حضرت در آید که در وی
باشی او بر تو نشان می‌کند و در آن دیدن تو خود در میان نباشی چون تو را به تو
دهد آنگاه بدانی که چون خاطر آنجا که فنا کلی نبود نصیب بشریت و دیدار اغیار
بود و آنجا که غیر را باید که چیزی یابد تو کس پیدا کن ولیکن چون تو نباشی همه او
باشد.

گفت سکر و مستی این جا از اثر ارادت بود و آن نیز گاه بود و گاه نبود و هر چند شور بیشتر نشان ضعف احوال بود و هر چند احوالش قوی تر بود تشویش کمتر و نظرش به توحید بیشتر و ارادت دورتر و هر چه نه بر طریق است تا نجویند نباشد و این طریقت تا ندهد طلب نکند و هر چه تو را تمام نخواست کرد همت تو تو را بدان نیفکند و هر چه در همت تو نهاد تو را تمام کرد این فراغتی کلی باید تا کسی بدان حدیث پردازد این طریقت را رنج نیامیزد و آسایش جویند از بهر فراغت از بهر خلق حق نیست و در حق خلق نیست راه حق توئی و تو را از رفتن چاره نیست.

گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات صفات تو می ماند حجاب می ماند اثبات صفت خدا است و نفی صفت بنده.

گفت پادشاهان بنده فروشنند جهد کنید تا بنده پادشاه شوید.
یکی به شیخ گفت بنده به گناه از خدا به بند افتاد گفت کنون می باید که از جویی که مردم جسته و افتاده اند نجست گفت چون گمان بردی که او را گم کردی این وقت او را یافتی.

گفت وقت تو نفس تست میان دو نفس یکی شده و یکی ناآمده.
گفت هر کجا پنداشت تست دوزخ است و هر کجا تو نیستی بهشت است.
گفت حجاب میان تو و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست بلکه پنداشت و منی تست از میان برگیر به خدا رسیدی.

گفت همه وحشتها از نفس است اگر تو او را نشکنی او تو را بشکند و اگر تو او را قهر نکنی او تو را قهر کند خنک آنکه در همه عمر نفسی صافی از او برآید و آن نفس ضد نفس بود و هر کجا نفس غالب بود آن نفس نبود دود تنورستان بود که از قالب برمی آید.

گفت تلون و تغیر و سوزش و اضطراب همه از نفس بود آنجا که اثری از انوار حقیقت کشف گردد نه ولوله بود نه دمدمه نه تغیر بود نه تلون که «لیس مع الله وحشته و لامع النفس راحة».

گفت بی بارتان نخواهد گذاشت اگر بار حق برداری به نقد به حقیقت رسی و

بیاسائی و اگر نه باطلی برگردن نهندت که نه در دنیا بیاسائی و نه در آخرت.
گفت رنج در رنج بتوان افزود و لاکن بکشش است نه به کوشش
گفت کوهی را به موئی کشیدن آسان تر است از آنکه از خود به خود بیرون
می باید آمد.

گفت هر که با خدا معامله به صدق کند او را منشور ولایت نویسند.
گفت چون مرد براه تجرید رسید ملک سلیمان وی را معلوم نگردد و تا به
تجرید نرسیده فضلۀ سر آستین که زیادت از دست بود معلوم گردد گفت پراکندگی
دل از دوستی دنیا بود و هر که را در دل ذره دوستی دنیا بود هرگز دل جمع نگردد.
گفت هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر
کسی خورد و خواب تواند نمود از او طمع نیکی مدارید که نفس او را به دست
شیطان باز داده است.

گفت فتوت و شجاعت و لطافت و ظرافت نباتهایی است که در بوستان
کشش روید و در بوستان کشش می خواهند انبات کنند کشش محو می کند.
گفت کرداری است از او به تو اما آنچه رضا دهی و آنچه از تو بر او وارد
می شود با خلاص کنی اینک نیک بخت دو جهان باشی.

گفت: هیچ حجاب نبود میان خلق و حق مگر آنکه جلال او بر جمال او
غیرت برد و هوا را در میان افکند تا حجاب شود هر که خواهد که به کلی حجاب
برخیزد گوهوا را از میان بردار تا به جز خدا در هیجده هزار عالم نبینی.

گفت خدا باک ندارد که صد هزار نفس را فدای صاحب دلی گرداند.
گفت اگر بنده بداند که او چگونه کریم خدایی است و چنانکه هست حضرت
او را بشناسد زهره اش از شادی برآید و بنده نیکو بودی از بزرگواری خویش.

گفت خدا فردای قیامت به بندگان خود خطاب کند که تو را در دنیا نصیب
ندادم نه از آن بود که دنیا از تو دریغ داشتم بلکه تو را از دنیا دریغ داشتم دنیا را به
کسانی دادیم که از ما دور شدند ای بنده من تو را از آن عزیزتر دارم که به چیزهای
فانی آلوده کنم دل مشغول مدار که امروز روز تست و حکم حکم تو.

گفت دیری است که می گویند جایی چیز نیست اگر نبودندی نگفتندی و اگر

نیافتندی نجستندی.

گفت بسی مرد که حق نان و نمک قدیمش موی گرفته باز آورد.
گفت اگر آدمی از شکر ریز لطف او آگاه بودی بیم بودی که از شادی دلش وا
خندیدی.

گفت سعادت به زیر سر تست سر زیر قدم نه تا دستت به سعادت برسد.
گفت دو خطیب بر منبری خوش نیاید چون حق می گوید من، تو مگو من و
مطلقاً مباش گفت با زاهدان زاهد باش و با صوفیان صوفی و با عارفان چنانکه
خواهی باش.

گفت درویش را باید تا هیچکس نبود تا همه خدای را تواند بود.
گفت جهد کنید تا خود را برگوشه دل صاحب‌دلی ببندید که هر روز هفتاد نظر
به جز آن سیصد و شصت نظر از خدا بر دل اولیاء آید هرگاه تو در آن دل باشی بسا
باشد که فیض آن نظر عاطفت اثر بتو سرایت کند و سعید گردی.
گفت انسان که انسان باشد نه خسته کفر و نه بسته ایمان باشد.
گفت غریب است کسی که از این حدیث بوی دارد و کسی که از خودی خود
سیر آمده است.

گفت سلامت در تسلیم و رنج و بلا در تدبیر است.
گفت مثل ادب کردن احمق چون آب ریختن در بیخ درخت حنظل است که
هر چه آب بیش خورد تلخ تر گردد.
گفت خردمند آنست که چون کاریش پیش آید همه راهها جمع کند و به
بصیرت دل در آن نگرد تا آنچه صوابست از آن بیرون کند و دیگر رایله کند چنانکه
کسی را زری گم شود در میان خاک همه خاک را جمع کند و به غربالی فروگذارد باز
یابد.

گفت هیچ راه به خدا نزدیک تر از راه نیاز نیست اگر نیاز بر سنگ خاره افتد
چشمه آب از آن گشاده شود.

گفت داوری کافری است و از غیری دیدن شرک است و خوش بودن فریضه است.

گفت فریضه آن است که هزار دوست اندک بود و یک دشمن بسیار.
گفت «الله و ما سوی الله و انقطع النفس» گفت هر حالت که از مجاهده و علم خالی بود زیان او پیش از سود او بود و هر که را پیری و مقتدائی نبود از او هیچ کاری نیاید.

گفت مرد باید به روزگار مشغول بود هر چه او را از خدا باز دارد از پیش بردارد و راحتی به درویشی رساند اگر ارادت بدین صفت به سر برد به مقصود رسد و اگر نه سرگردان باشد نه با دین بود نه با دنیا.

گفت منعمان دنیا به نعمت دنیا متنعم اند و منعمان آخرت به نعمتهای آخرت و دوستان الهی را اندوه حق حصار می است و پناهی است از جمله آفت ها و بلاها.
گفت اهل دنیا صیدشدگان ابلیس اند به کمند شهوات و اهل آخرت صیدشدگان حقند به کمند اندوه.

گفت در هر دلی که از حق سَری نیست و با حقش رازی نیست و از کلام حقش سماعی نیست نشان آن است که در آن دل اخلاصی نه و او را به هیچ روی خلاصی نه.

گفت هر که به نفس زنده است به مرگ بمیرد و هر که به دل زنده است هرگز نمیرد.

گفت معشوق روندگان سَر پاک است و این سَر باقی بود و نیست نشود زیرا که این سَر پیوسته به نظر حق قائم است و منظور نظر خاص حضرت است از نصیب خلق پاک است و در این قالب عاریت است هر که را این سَر است او حی است و هر که را نیست او از حیوانات است و بسیار فرق است میان حیوان و حی.

گفت هر که به خدا زید هرگز نمیرد.

گفت درویش نبود که اگر درویش بود درویش نبود.

گفت درویش نه ایشانند که اگر ایشان بودندی نه درویشان بودندی هم ایشان صفت ایشانند هر که راه جوید گذارش بر درویشان باید کرد که در وی ایشانند گفت

هر که در این راه تنها رود چون دیو در میان بیابان فرو ماند و نداند که راه کدام است.
گفت این نه کاری است که به رشته بر کسی توان بست یا به سوزن بر توان
دوخت و این نه کاری است که به سخن فرا سر شود و این کار به نیاز و محبت به سر
توان برد اگر چه سر جانهای است و هر که هم نشست ما نیست در این حدیث او ما را
هیچ کس نیست اگر چه ما را از اقربا است.

گفت در هر کاری یاری باید بودن و در این کار یارها.

گفت هر که خلق را شاید خدا را نشاید.

گفت خلق از آن در رنجند که کارها پیش از وقت می طلبند.

گفت از حق باید ثبات و استقامت خواهند کرامت می خواهند چون کرامت

پدید آید مرد معجب شود.

گفت ترسان ترسان در اینکار پای مگذار که اینکار به دلیری و عیاری پیش باید

گرفت چون خدا گفتی هر چه دون اوست بگذار.

گفت وقت خویش نگهدار و ملازم گیر و آلوده مکن که او چون آبگینه شامی

بود که اگر اندک خودی فرا پیش گوید بشکند.

گفت هر چیزی را جای خویش بین که چگونه ساخته اند و هیچ غلطش

نیستاده است چون بدیدی انکار همه خلق را در یک نفس بیاید دید یکی و یکی چون

همه.

گفت مرد را همه چیز بیاید تا هیچ چیز نباید.

گفت اگر در زاویه درویشی ساز خماران بیاید او را نصیحت کنید و دعوتش

کنید به رفق و با او درستی نکنید.

گفت: هر چه تو را از خدا باز دارد شوم است و صحبت او مذموم.

گفت انگار در همه عالم تو مانده ای و بس بنگر تا چه می باید کرد اگر این

بدانستی معاملات بر دست گیر که در وقت نزاع از دست نباید نهاد.

گفت هر که چنان پندارد که بی جهد رسد خطا است.

گفت برو پا به حضرت ربوبیت راه نیست.

سانند که تن می گذازند و نفس می پرورند.

گفت مثل این نفس چون مردی است که سنگ آسیاب را بر روی دیوار برمی‌کشد اگر یک طرفه‌العین از او غائب شود آن سنگ بر زمین افتد. گفت ایشان کار به دل کردند و ما به دست.

گفت گوهر تو در قفس انسانی است از این شاخ بر آن شاخ می‌نشیند در قفس بازکن و وی را خلاص ده.

گفت در این راه عافیت نباشد و سلامت و آرام نباشد و خلق و رفیق و دوست نباشد و خویش و پیوند و تویی تو هم نباشد یک خدای باشد و جز وی نباشد. گفت حق در هیچ آبادانی نباشد.

گفت او پاک است از هر چه در دل مخلوق بگزرده.

گفت چون فضل کرد با بنده بیچاره ضعیف او را مجمله در باطن فرادید آرد تا آن مجمله او را به جایگاهی رساند که از هر چه جزاوست او را بازکشد و بگسلد و بنده را بیاراید و او را جلوه کند بر خلقان خویش و او در میانه چون مومی بود چنان کش می‌مالد چنان می‌باشد که **المؤمنون یلنّون لیّتون**.

گفت گرفتاری می‌باید که پدید آید ترا از تو فراستاند و شوریده شوی در گرد جهان گردی سوخته و درد این حدیث تو را اندرون واکرده جهان بی‌آنکه بدانی که این حدیث چیست چون خداگفتی از خود و از هر چه دون او است بیاید مردن یا نه پیرامون این حدیث نباید گشتن بدان بسر نشود که خداگوئی خداگویان بسیاریند خداجو باید بود خداجو عزیز است و هر که چنین بود او را هیچگاه نگذارند که درماند.

گفت آدمی را به فضل‌ها مخصوص کرده است که می‌گوید بیا با من باش به جای تو خدا می‌خواهد که نیست کند تو را و از بیخ برکندت آنگاه به نور خویش تجلی کند بر آن خاک پاک گفت هر که خداگوید و به چیز دیگر اثبات کند مشرکی بود و این روا نباشد یکی بیش نیست.

گفت غافل نباید بود از آن کسی که یکدم زدن از تو غافل نیست که از خدا غافل بودن صعب‌ترین کارهاست.

گفت راه نزدیک‌تر به خدا آنست که از خویشتن پاک نداری و از خود بیرون

آئی و می کش دم به دم چنانکه مار از پوست بپاید کشید همه کس در بند است تا آترا
نوردد این راهرو در خویش راه گم باید کرد تا آنکه بداند که هیچ کس نیست.
گفت «الفقر هو الفناء فی الله»

گفت تصوف ایستادن دل است با خدا بواسطه.
گفت توحید الحاد است و معرفت طغیان است و ذکر هذیان است و علم
نسیان است یعنی هر چه تو نشان کنی شرک بود.
گفت تصوف به تلقین چون بنائی بود بر سرگین.
گفت تصوف دو چیز است یکسو نگرستن و یکسان زیستن.
گفت الذَّكْرُ نسیانُ ما سِوَاهُ مسلمانی کردن نهادن است بر حکم های ازلی.
گفت التَّصَوُّفُ إِسْمٌ واقعٌ فاذا تَمَّ فهو الله.

گفت صدق و دیعت حق است در میان بندگان که نفس را در او هیچ نصیب
نبود از جهت آنکه راه به سوی حق صدق است و حق حکم نفرموده است که
صاحب نفس را به حضرت او راه بود.

گفت تصوف عزیزست در ذل و توانگری است در درویشی و خداوندی است
در بندگی و سیری است در گرسنگی و پوشیدگی است در برهنگی و زندگانی است
در مرگ و شیرینی است در تلخی هر که بدین صفت آید و بدین صفت رود هر روز
سرگردانش بیشتر بود.

گفت تصوف ارادت حق است در خلق بی خلق.
گفت هفتصد پیر در ماهیت تصوف سخن گفته اند و تمامترین آنها اینست که
«التصوف استعمال الوقت بما هو اولى به.»

گفت اگر آسمان و زمین در هم افتد تو سر به نیستی خود فرو بر، و دم مزنی که
هر چه هست از اوست و تو، هیچ چیز نیستی دوست این چنین بخواهد اگر کسی فرا
تو سخن گوید از جای نشوی که این کار به صفرا از پیش نرود این را مردی باید
شوره خورده و کاردیده و این به قیل و قال و تک و پوی درست نشود برقی خواهد.
گفت ابتداء این حدیث نیازی است که بنده را به خود گرفتار کند تا اندک بنده
را از خودی خود کم کند و این حدیث بر او آشکار کند تا بنده همه آن گردد.

گفت خلق اگر بدانند که از که باز می مانند ماتم بدارند و پیوسته در تعزیت باشند ولیکن کس نمی داند و برایشان پوشیده کرده اند یکی خلق می پرستد و یکی ضیاع و یکی جاه و مرتبه و یکی سود و زیان و یکی این جهان یکی آن جهان پس خداپرست کو اگر من از خداپرست خبر یافتمی به پهلوی خزیدن آنجا شدمی و خاک قدم او را سرمه کردمی امیران گردن بزرگ کرده اند و رئیسان سر برآورده اند و عالمان معجب شده اند خود را صاحب طیلسان می پندارند و زاهدان در جهان نمی گنجند و عابدان سخن سخت می گویند و پنداشته است که از ایشان می زاید و جهانی است سرتاسر همه را شرک گرفته اگر همه را فروگذاری ذره توحید فرو نیفتد «الا ما شاء الله».

درویشی گفت ما او را کجا یابیم و جوئیم گفت کجاش جستی که نیافتی اگر قدمی به صدق در راه طلب او نهی در هر چه و هر جا نگری او را بینی. گفتند عشق چیست گفت العشق شبکه و الحق یعنی عشق دام خداست. گفتند شریعت و طریقت چیست گفت این همه اسامی منازل است و اینکار به سر نشود الا بیدل الارواح و اگر نه به ترهات صوفیانه مشغول مشو.

نقل است که چون شیخ را وفات رسید گفت ما را آگاهی دادند که این مردم که اینجا می آیند و تو را می بینند اکنون آزاد کردیم که تا این جا آیند و ما را نبینند پس گفت این حدیث از زمین برجوشید اگر ما باشیم و اگر نه این حدیث خواهد بود تا قیامت و گفت شما را به حق تعالی دعوت نکردم که به نیستی دعوت کردم که هست بالای هزار شمائل شما را برای نیستی آفریده است اکنون رفتیم و هزار برستیم و بالای هزار شمار نیست یعنی هزار ماه پس گفت جمعی از جنیان به سخن ما آسایشها داشتند چه در نیشابور و چه در بیرجند سپند بسوزید که جنیان از بوی سپند بگریزند و اگر به وقت وفات آوازی شنوید و کسی را نبینید بدانید که ایشانند ما رفتیم و چهار چیز به شما میراث گذاشتیم رُفت و روئی، شست و شوئی، جستجوئی، گفتگوئی و فردا صد هزار باشند که بی عمل به بهشت روند گفتند ایشان که باشند

گفت قومی که در سخن ما سرجنبانیده باشند و گفت یکصد سال بعد از این خادم ما باشیم و یکصد سال فرزندان ما و این هزار بردارد بلکه دامن قیامت بردارد پس کلمه چند دیگر بگفت و سر در پیش انداخت و ساعتی آب از چشم بر روی او فرو می‌گذشت و همه می‌گریستند پس از منبر فرود آمد و بر اسب خود نشست و بر جمله مواضعی که در کوه و دشت شبها به روز آورده بود و روزها خلوتی داشته به وداع آنجاها شد و هر جا که او را وقتی خوش رو داده بوده اسب آنجا زانو بر زمین می‌زدی و شیخ وداع می‌کرد و می‌گریست تا باز به خانه آمد شیخ را گفتند در پیش جنازه شما کدام بیت بخوانیم گفت این بیت:

خوبتر اندر جهان زین نبود کار

دوست بر دوست رفت یار بر یار

آن همه اندوه بود و این همه شادی

آن همه گفتار بود و این همه کردار

گفتند تلقینت چگونه کنیم گفت این بیت مرا تلقین کنید:

امشب مباش از من جدا گر من نیام تو بیا

قیمت نگیرد کوی ما بی‌روی مهرافزای تو

پس شیخ روزی چند رنجور بود چون وفات کرد آوازی عظیم آمد که همه اهل شهر بشنیدند دانستند که جنیان آمده‌اند تا بر شیخ نماز گزارند صبر کردند پس خلقی هم بر جنازه شیخ نماز کردند و دفن کردند شیخ را اسبی بود که پیش او پشت فرا داشتی تا شیخ بر او نشستی آنگاه آن اسب را دیدند که افسار گسسته و اشک از چشمهایش می‌دوید و گرد کوی می‌گردید و نه آب می‌خورد و نه علف تا هفت شبانه روز روز هشتم گفتند این اسب بخواهد مرد که چنین لاغر و ضعیف شده او را کشتند و گوشت او را به تبرک به درویشان و مساکین و اصحاب قسمت کردند. تم

من حالات شیخ ابی سعید ابی‌الخیر

حرره محمد مهدی گلپایگانی

سنه ۱۳۳۰ هجری قمری

(برای عذرگناه) از ابوسعید ابوالخیر

دارم گنهی ز قطره باران بیش

از شرم گنه فکنده ام سر در پیش

آواز آمد که غم مخور ای درویش

تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

□ □ □

مردان خدا ز خاکدان دیگرند

مرغان هوا ز آشیان دیگرند

منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان

فارغ ز دو کون در مکان دیگرند

□ □ □

این وادی عشق طرفه شورستانی است

غافل منشین که خوش حضورستانی است

هر دل که در او داغ بتی شعله فروخت

هر جا میرد چراغ گورستانی است

□ □ □

رباعیات حضرت سلطان الموحدين شیخ ابوسعید ابوالخیر

قدس سره.

بدان «ایدک الله فی الدارين» که این رباعیات حضرت سلطان السالکین شیخ ابوسعید ابوالخیر خراسانی قدس الله روحه گوگرد احمر است و بسیاری در وصول سعادت و حصول مدعیات و طلب روزی و تسخیر قلوب و دفع عاهات و سایر امور تاثیر عظیم دارد زیرا که مرآت حقند.

و در این رباعیات ادراج اسماء عظیمه کرده اند که هر یک از این رباعیات به جهت مهمی و مطلبی و مدعای خاصی ترتیب داده که بلاقص در حال شاهد مقصود مطلب بدست آید و تخلف نکند مگر آنکه قاری از اهل دعا نباشد.

و قاعده خواندن آنست که هر یک از این رباعیات را که اراده خواندن نماید اگر به جهت شفای بیمار بخواند «مظهر اسم یاشافی» باشد و اگر به جهت درد چشم مظهر اسم یا نور و یا قیوم باشد.

و هم چنین از برای هر مطلبی باید اسمی از اسماء الاهی که مناسب آن مطلب باشد بخواند تا مؤثر آید.

و دیگر رعایت محل اشاره کند در ملاقات دو حرف مثل یکدیگر مثلاً دو میم و حا و دال و عین و صاد و دو حرف جلاله که کلمه طیبه الله است در ما بین آنها مطلب را به خاطر بیاورد پس چون بدین دستور عمل به جای آورد البته به اجابت

می‌رسد و متوجه هر مدعا و مطلب که گردد به حصول آن کامران و سرافراز خواهد شد.

و قاعده رباعیات مذکوره بر دو قسم است یکی منفرد و یکی کلیه اما منفرد آنکه به عدد حروف اول مصرع اول رباعی باشد و یا عددی که تحقیق عدد آن شده باشد اما کلیه هفت مرتبه یا هفده مرتبه و یا هفتاد مرتبه و ایام خواندن یک هفته یا هفده یوم یا بیست و هفت یوم یا سی و هفت یوم و تمام کمال آن یک اربعین است و صلوات و بسمله از لوازم این رباعیات است مگر در تفریق اعداد ظلمه نباید گفت مطابق آیه «لا تقنطوا من رحمة الله» به جهت دریافت فیض از جانب فیاض علی الاطلاق مظهر رباعی را یا راحم العبرات بگوید.

یارب بگشا گره ز کار من زار رحمی که ز عقل عاجزم در همه کار
جز در گره تو کی بودم در گاهی محروم ازین در مکنم یا غفار

به جهت صبر بر مصائب و استقامت مزاج بر ناسازگاری روزگار و تکلیف امور شاقه که بر طبع گران باشد بعد از نماز بامداد پنجاه مرتبه بخواند و هر مرتبه صلوٰه و بسمله بخواند و اول فاتحه بخواند: «المظهر»
(مُسَهِّل - یا مُبَسِّر یا هادی)

گر دست تضرع به خدا بردارم بیخ و بن کوهها ز جا بردارم
لیکن ز تفضلات معبود احد فاصبر صبراً جمیلاً از بردارم

جهت دفع آفت راه و قطاع الطريق بسیار بگوید با اسم که مفید است «المظهر یا حفیظ یا حافظ».

آن کس که به کوه ظلم خرگاه زند خود را بدم آه سحرگاه زند
ای راهزن از روز مکافات بترس راهی که زنی تو را همان راه زنند

جهت رسیدن به وصل یار جانی سه روز با وضو و صلوات و بسمله «یا
واصل یا قریب».

حق تعالی که مالک الملک است لیس فی الملک غیره مالک
رساند به یکدگر ما را انه قادر علی ذالک

جهت دوستی و محبت در روزی سی مرتبه بخواند و اثر غریب ملاحظه کند
صلوة و بسمله از لوازم است.
«المظهر یا ودود یا من هو اقرب الی من جبل الوریث».

گر در یمنی چو با منی پیش منی گر پیش منی چو بی منی در یمنی
من با تو چنانم ای نگار یمنی خود در غلطم که من توام یا تو منی

تسخیر قلوب کافر ماجرائی پنج روز هر روز صبح و ظهر و شام شش مرتبه که
روزی هجده مرتبه خوانده شود و چون دامن نازنینش بدست آمد وی را مخاطب
ساخته در حضور او نیز خوانده شود «المظهر یا مقلب القلوب».

ای دل بر ما مباش بی دلبر ما یک دلبر ما به که دو صد دل بر ما
نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما یا دل بر ما فرست یا دلبر ما

یا وفی و یا عزیز بعد از رباعی بخواند.

فی الحبّ هفت نوبت به یک نفس بخواند «یا حبیب یا ودود یا مشهود یا
خفی الالطاف» بعد از آن در تفحص آن نامهربان برآید تا وی را در رهگذری ببیند
قدری خاک قدم او را برداشته به خلوتی رود وضو کرده و هفت مرتبه به یک نفس
آن اسماء را خوانده بر آن خاک دمد و خاک را در کاغذی کرده در سر راه آن عزیز

قرارگیرد تا از آن راه بگذرد آن خاک را در عقب آن پاشیده بعد از آن به هر نحو باشد با وی تکلم کرده و زود این عمل را به جا آورد و عدد رباعی ۱۴ مرتبه است.

عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست از حسن ملاحظتی که اندر پر اوست
با اینهمه کبر و ناز کاندلر سر اوست فرمانده روزگار فرمانبر اوست

این رباعی نیز به دستور مذکور معمول داشته که همین اثر را دارد.

از هجر تو ای نگار اندر نارم می سوزم و می سازم و دم در نارم
تا دست به گردن تو اندر نارم آغشته به خون چو دانه اندر نارم

جهت دفع درد دل بخواند.

در مملکت وجود فرمان از تو است آرام دل بی سر و سامان از تو است
ما را به دواي درد دل کاری نیست درد از تو و دل از تو و درمان از تو است

به جهت دولت یافتن به عدد اسم کبیر خود در هشت روز بخواند:

ای عرش عظیم کمترین پایه تو
شاهان جهان تمام در سایه تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم و رسید
از رحمت خاص و عام پیرایه تو

به جهت دفع امراض مکرر بخواند.

ای وارث رفع نه جواهر و عرض
فضل و کرم نیست معلل به غرض

هر کس که نباشد تو عوض باشی از او
آن را که نباشی تو کسی نیست عوض

به جهت احضار مطلوب و دریافت وصول به ایشان چند روز بخواند و از
جهت دفع ظلمه نیز مناسب است به جهت محبت «یا انیس یا قریب».
به جهت دفع ظلمه مثل یا منتقم در اول رباعی بخواند.

ای ناله گرت دمی است اظهاری کن آن غافل مست را خبرداری کن
ای دست ولایت محبت بدر آی ای باطن شرع دوستی کاری کن

جهت اظهار خفا باید هر روزی هشت مرتبه با بخور لایقه بخواند «المظهر یا
خبیر یا لطیف».

مشهور و خفی چو گنج دقیانوسم پیدا و نهان چو شعله در فانوسم
القصه درین چمن چو بید مجنون می‌بالم و در ترقی معکوسم

جهت غنی شدن هر روز نه مرتبه بخواند مجرب است یا غنی یا مغنی یا
عزیز

طالع سر عافیت فروشی دارد همت هوس پلاس پوشی دارد
آنجا که به یک سؤال بخشند دوکون استغنایم سر خموشی دارد

جهت رسیدن خدمت مردان خدا و هدایت یافتن هر روز پنج مرتبه بخواند با
صلوات و بسمله «المظهر یا رسل یا معین».

مردان خدا ز خاکدان دگرند
مرغان هوا ز آشیان دگرند

منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان

فنا رخ زدو کون درجهان دگرند

جهت گشایش کارها هر روز یازده بار بخواند المظهر یا فتاح یا مفتاح الابواب.

ای خالق ذوالجلال ای بار خدای تا چند روم در بدر و جای بجای
یا خانه امید مرا در دربند یا قفل مهمات مرا در بگشای

به جهت برآمدن حاجات هر روز پنج مرتبه بخواند «یا قاضی یا مجیب یا طالب امن یجیب المضطر اذا دعاه الخ یا من یک حاجتی و روحی بیدیک.

عن غیرک اعرضت و اقبلت الیک مالی عمل صالح استظهر به
قد حبتک راجیاً توکلت عیلک

جهت دفع آزارها سه بار بخواند:

در سینه توئی و گرنه پر خون کنمش در دیده توئی و گرنه جیحون کنمش
امید وصال تست جان را ورنه از تن به هزار حیلہ بیرون کنمش

به جهت مهمات و خود را به حق وا گذاشتن هر روز هفت مرتبه بخواند
«افوض امری الی الله» صحت یابد یا فارغ شود باسم «یا ابصر الناظرین».

حورا به نظاره جمال صف زد رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
آن خال سیه بر آن رخاں مطرف زد ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد

به جهت روشنایی چشم سه روز صبح دوازده مرتبه و ظهر و شام رباعی را با

آیه شفا بخواند «و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين»

من دوش دعا کردم و باد آمینا تا به شود آن دو چشم باد آمینا
از چشم بداندیش تو را چشم رسید بر چشم و به دیده تو باد آمینا

به جهت دفع لکه چشم و آب آوردن باید وضو سازد و مریض رو به قبله نشسته و بسمله و صلوات بگوید و بعد از آن به قدر مقدور این رباعی را با آیه شفا بخواند و به سجده رود و استغاثه نماید و باز سر برداشته شروع در خواندن نماید انشاءالله تعالی صحت کلی روی می نماید و بعد از هر نماز بطریق مناجات بخواند «المظهر یا بصیر»

یارب به دو نور دیده پیغمبر یارب به دو شمع دودمان حیدر
برحال من از عین عنایت بنگر در من نظری آنکه نیفتم ز نظر

به جهت آمدن باران چهل تن یا دوازده تن به صحرا یا به مسجد رفته دو رکعت نماز کنند و بعد از نماز سرها را همگی برهنه کرده هفتاد بار استغفار نموده بسمله بگویند و صلوات بفرستند و هر یک چهل و یکمرتبه بخوانند: «باسم یا مُنزل البرکات»

یارب سبب حیات حیوان بفرست وزخوان کرم نعمت الوان بفرست
از بهر لب تشنه اطفال نبات از دایه ابر شیر باران بفرست

به جهت دفع پشه در وقت خواب وضو سازد و دوازده مرتبه بر قدحی آب بخواند و به اطراف خود پاشد از صدمه پشه در امان است.
«به اسم یا حفیظ»

فریاد ز شب کردی و شب رنگیشان وز چشم سیاه و صورت زنگیشان
از اول شب تا به دم آخر صبح آنها همه در رقص و منم چنگیشان

به جهت دفع ظالمان هر روز هفت مرتبه بخواند خصوص در وقت منازعه به
یک نفس اگر خوانده شود بهتر خواهد بود «باسم یا منتقم».

من صرفه برم که بر صفم اعدازد مثنی خاشاک لطمه بر دریا زد
ما تیغ برهنه‌ایم در دست قضا شدکشته هرآنکه خویش را بر ما زد

به جهت تفریق اعدا در یک مجلس ده بار بخواند بسمله و صلوة بگوید
«باسم یا مذل...»

این کیدی گبر از کجا پیدا شد این صورت قبر از کجا پیدا شد
خورشید مرا زچشم من کرده نهان این لکه ابر از کجا پیدا شد

در احضار معشوق در یک مجلس یکصد مرتبه بخوان و اسم و شکل آن
شخص را به نظر بیاور به اسم یا حاضر.

برو ای باد در بستان گذر کن بگو آن سرو قد شمشاد ما را
به تشریف قدوم خود زمانی مشرف کن خراب آباد ما را

در حال مذلت و گرفتاری مکرر بخواند «به اسم یا عزیز یا عظیم» یا آنکه
«غفار الذنوب».

گر من گنه روی زمین کرد ستم لطف تو امید است که گیرد دستم

گفتی که به روز عجز دست گیرم عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم

به جهت دفع اذیت گزندگان وقت خواب خواند:

بستم دم مار و دم عقرب بستم زهر از دم مار و دم عقرب جستم
شجاً قریناً، قریناً قرنی بر نوح نبی سلام کردم رستم

بهر هر مطلب که مناسب داند بخواند به جهت توانگری و بی نیازی «انسب»
است به اسم یا غنی یا هادی.

یارب بدو کون سرفرازم گردان وز آفت فقر بی نیازم گردان
از راه طلب محرم رازم گردان راهی که نه سوی تو است بازم گردان

به جهت عزلت از خلق و توکل و تفویض به خدا مکرر در حال یأس از خلق در
خلوت به اسم «یا دلیل المتحیرین» بخواند.

از اهل زمانه عار می باید داشت وز صحبتشان کنار می باید داشت
از پیش کسی کار کسی نگشاید امید به کردگار می باید داشت

هر کس این رباعی را ورد خود سازد کفاره گناهان او شود خصوص در
مناجات با حضور قلب بخواند باسم «یا غفور یا رحیم»

دارم گنهی ز قطره باران بیش
از شرم گنه فکنده ام سر در پیش
آواز آمد که غم مخور ای درویش
تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

هر که خواهد پهلوان شود رباعی را بر شاخ بز یا به کاغذی نوشته بر شاخ
بربندد «یا قوی»

امروز منم بزور بازو مغرور پیروزی من بکل عالم مشهور
من همچو زمردم عدو چون افعی از دیدن من دیده او گردد کور

به جهت نجات از حبس بعدد اسم مبارک علی (ع) بخواند:

ای شیر سرافراز زیر دست خدا وی تیر شهاب ثاقب شست خدا
آزادم کن زدست این بی‌دستان دست من و دامان تو ای دست خدا

هر کس این رباعی را بعد از نماز صبح بخواند و مداومت نماید اثر ولایت بر
او ظاهر شود باسم «یا ولی الله»

یارب زگناه زشت خود منفعلم وز فعل بد و خوی بد خود خجلم
فیضی بدمم ز عالم غیب رسان تا محو شود خیال باطل ز دلم

به جهت وسعت رزق و دفع عسرت هر روز هفت نوبت بخواند «یا غنی یا
معطی»

یارب ز قناعتم توانگر گردان وز نور یقین دلم منور گردان
احوال من سوخته سرگردان بی‌منت مخلوق میسر گردان

به جهت دفع غم و مطلب شرعیه کلیه دوازده مرتبه بخواند به روایتی چهل و
سه مرتبه با حضور قلب بخواند که منجرب است باید مطلب را پیش نظر داشته باشد.

صلوات و بسم الله تماماً بگوید باسم «یا سرور العارفین»

غمناکم و از کوی تو با غم نروم جز شاد و امیدوار و خرم نروم
از حضرت همچون تو کریمی هرگز نومید کسی نرفت و من هم نروم

رباعی را نوشته برگردن بیمار بندند شفا یابد «یا غیاث المستغیثین» یا آنکه «یا شافی»

تا روی تو را دیده‌ام ای شمع طراز نه خواب روم نه روزه گیرم نه نماز
گر با تو بوم نماز من جمله نیاز ور بی تو بوم نیاز من جمله نماز

به جهت کارهای مشکل و گشایش بیست مرتبه بخواند باسم «یا حی یا قیوم»

ای آنکه به ملک خویش پاینده تویی
در ظلمت شب صبح نماینده تویی
کار من بیچاره قوی بسته شده
بگشای خدایا که گشاینده تویی

به جهت دفع درد دندان در شب چهار مرتبه بخواند «یا طبیب یا حکیم»

دارم گله زچرخ چندان چندان با گریه توان گفت نه خندان خندان
در و گهرم جمله بتاراج برفت آن در و گهر چه بود دندان دندان

اگر خواهی شخصی را از مجلس بیرون کنی این رباعی را مکرر بخوان تا از مجلس بیرون رود مظهر اسم «یا دافع یا رافع»

مهمان تو خواهم آمدن مهمانا منشان دگری را ز حسد پنهانا
 خالی کن خانه را پس مهمانا با ما کس را به خانه در منشانا

در غربت و تنهایی مکرر بخواند که رفع غم می کند باسم «یا انیس»

ای بی کس و بی کسان عالم را کس یک جو کرم تمام عالم را بس
 من بی کسم و تو بی کسان را یاری یارب تو به فریاد من بی کس رس

به جهت کشف اسرار و صفای باطن و هر وقت که اراده بیداری از خواب
 نماید در بستر رو به قبله نشسته پنج مرتبه صلوات بفرستد و رباعی را با بسمله سه
 بار بخواند باسم
 «یا محیی الاموات یا موفق الخیرات»

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند
 گرد در و بام دوست پرواز کنند
 هر جا که دری بود به شب در بندند
 الا در دوست را که شب باز کنند

این رباعی را پیش از طلوع آفتاب در بستری که هست پنج مرتبه صلوة
 بفرستد و رباعی را با بسمله سه بار بخواند باسم «یا محیی الاموات یا موفق
 الخیرات»

در وقت سفیده دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری
 کز آینه صبح نمودند او را از عمر شبی گذشت و تو بی خبری

به جهت دفع هجران در شب دوازده مرتبه بخواند تا چند شب باسم «یا دافع»

یارب تو مرا به یار دمساز رسان آوازه دردم بـــهم آواز رسان
آنکس که من از فراق او غمگینم او را به من و مرا به او باز رسان

به جهت گشایش امورات و افزون شدن رزق هر روز پنج مرتبه بخواند یا خالق
الخلق یا هادی الضاله یا رازق یا فاتح

ای خالق خلق رهنمائی بفرست ای رازق رزق در گشائی بفرست
کار من بیچاره گره بر گره است رحمی بکن و گره گشائی بفرست

به جهت احضار مطلوب به اسم یا حاضر یا محیط با صلوات و بسمله
بخواند.

ای دوست کسی باخبر از دردم نیست
آگاه ز حال و چهره زردم نیست
ای دوست براه دوستی‌ها که مراست
دریاب که چون در نگری گردم نیست

اگر خواهی کسی را مسخر خود گردانی این رباعی را هفت نوبت بخوان
مطلوب مایل تو شود باسم «یا حبیب»

ای زلف مسلسل بلای دل من لعل لب تو گره‌گشای دل من
من دل ندهم به کس برای دل تو تو دل به کسی مده برای دل من

به جهت ایضاً نافع است باسم «یا حبیب»

یارب که ز خواب ناز بیدارش کن
 وز مستی حسن خویش هشیارش کن
 یا بی خبرش کن که نداند خبری
 یا آنکه ز حال من خبردارش کن

به جهت برطرف شدن ظالم چهل روز در آخر روز با وضو هر روزی چهل و یکمرتبه بخواند بدون صلوٰه و بسمله باسم «یا قوی یا قهار»

یارب تو زمانه را دلیلی بفرست نمرودان را زپشه فیلی بفرست
 فرعون صفتان دست برآورده به ظلم موسی و عصا و رود نیلی بفرست

به جهت تسخیر ملوک سه بار به یک نفس بخواند باسم «یا مالک الملوک»

دنیا چه مرا چه قیصر و خاقان را
 فردوس ملک را و صفا رضوان را
 دوزخ بد را و بهشت مرئیکان را
 جانان ما را و جان ما جانان را

به جهت مهمات دنیا و آخرت مکرر بخواند «یا ارحم الراحمین»

«یارب به محمد و علی و زهرا» یارب به حسین و حسن و آل عبا
 کاز لطف برآر حاجتم در دو سرا بی منت خلق یا علی الاعلی

به جهت ندامت و پشیمانی از گناهان و طلب مغفرت بخواند «یا غفار الذنوب»

چون عود نبود چوب بید آوردم روی سیه و موی سپید آوردم
خود فرمودی که ناامیدی کفر است فرمان تو بردم و امید آوردم

به جهت گمشده یک دفعه حمد و سه دفعه اخلاص بخواند به اسم «یا ظاهر
بغیر مقصور»

بر گوش دلم زغیب آواز رسان مرغ دل خسته‌ام به پرواز رسان
یارب که به دوستان مردان رهت آن گمشده مرا بمن باز رسان

به جهت محبت هفت مرتبه بخواند مجربست به اسم «یا
محبوب»

می‌رُست بدشت خاوران لاله آل
چون دانه اشک عاشقان در مه و سال
بنمود چو حسن دوست از پرده جمال
چون صورت حال من شدش صورت حال

به جهت رسیدن به مردان حق به اسم «یا هادی»

من کیستم آتش به دل افروخته‌ای بر خرمن عشق چشم بردوخته‌ای
در راه وفا چو سنگ آتش گیرم شاید که رسم به صحبت سوخته‌ای

به جهت اختیار درویشی با خدا مناجات کند و
بخواند:

چون دایره ما ز پوست پوشان توایم در دایره حلقه بگوشان توایم
گر بنوازی ز جان خروشان توایم ور نوازی هم از خموشان توایم

نیز بخواند این رباعی را که مناسب است

با تو به حضور بی حضور افتادم صبرم بایست ناصبور افتادم
از دهشت وصل خویش ره گم کردم نزدیک چنان شدم که دور افتادم

به جهت مناجات با خدا بخواند مجرب است

ای آنکه توئی محرم راز همه کس
شرمنده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند
از بهر تو می کشیم ناز همه کس

به جهت محبت سی مرتبه بخواند به اسم «یا حبیب» که مجرب است.

روزی که چراغ عمر خاموش شود در بستر مرگ عقل مدهوش شود
با همدردان مکن خدایا حشرم ترسم که محبتم فراموش شود

به جهت حرف شنیدن مطلوب هفت بار بخواند «یا سمیع»

جانم به لب از لب خموش تو رسید وز لعل خموش باده نوش تو رسید
گوش تو شنیده ام که دردی دارد درد دل من مگر به گوش تو رسید

چند رسیدن به وصال مطلوب هشت بار بخواند که بزودی به وصال

محبوب خواهد رسید «یا مسهل»

دل وصل تو ای مهرگسل می خواهد ایام وصال متصل می خواهد
مقصود من از خدای باشد وصلت امید چنان شود که دل می خواهد

به جهت احضار مطلوب و الفت و محبت به اسم «یا رثوف» بخواند:

ای دیده مرا عاشق یاری کردی حیران رخ لاله عذاری کردی
کاری کردی که هیچ نتوان گفتن الله الله چه خوب کاری کردی

به جهت غربت به اسم «یا رفیق» بخواند

سودا به سرم همچو پلنگ اندر کوه غم بر سر غم میان سنگ اندر کوه
دور از وطن خویش بغربت خوارم چون شیر به دریا و نهنگ اندر کوه

به جهت تب لرز پنجاه و پنج مرتبه بخواند به اسم «یا شافی»

تب لرزه به اندام تو ای سرو قباپوش یارب که مبیناد دگر عاشق مدهوش
بستم تب لرز تو به فرمان الاهی تا باز رهی از الم و رنج بر و دوش

به جهت خوشحالی به اسم «یا مفرح» نه مرتبه بخواند:

دنیا چه کری کند مشوش بودن

وز بهر دو روز عمر ناخوش بودن

ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ

خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

به جهت جلب قلوب و مطیع شدن هفت نوبت بخواند باسم «یا حبیب
القلوب»

ای قادر ذوالجلال وی رحمن تو سامان ده کارهای بی سامان تو
خصمان مرا مطیع من گردان تو بی رحمان را رحیم من گردان تو

به جهت آمدن باران هفت نوبت به اسم «یا رازق»

ای درد دوا فرست بر بیماران روزی ده انس و من و مور و ماران
ما تشنه لبان وادی حرمانیم بر کشت امید ما بیاران باران

به جهت حصول مطالب و رفع هم و غم هر روز هفت مرتبه بخواند.

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست
کاز خون دل و دیده بر او رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کاز دست غمت نشسته دل تنگی نیست

از اکابر دین مشهور است که این سه بیت را در یک مجلس به جهت احضار
مطلوب صد مرتبه بخواند و هر مرتبه سه بیت را به یک نفس بخواند هر که را خواهد
حاضر شود.

نسیمای جانب بستان گذر کن بگو آن سرو قد شمشاد ما را
به تشریف قدوم خود زمانی مشرف کن خراب آباد ما را
که جز پابوس تو اسباب دیگر نخواهد خاطر ناشاد ما را

هر روز دوازده مرتبه بخواند اگر دوست دشمن شده باشد باز گردد «یا مقلب
القلوب»

دل عادت خوی جنگجوی تو گرفت
جان کرده هزیمت سر کوی تو گرفت
گفتم خط تو جانب من را گیرد
آنهم طرف روی نکوی تو گرفت

به جهت استجابت دعوات مکرر بخواند «یا مجیب الدعوات»

ای آنکه برآورنده حاجات توئی هم قاضی و کافی المهمات توئی
سر دل خویش را چه گویم با تو چون عالم سر و هم خفیات توئی

به جهت آمرزش از جناب احدیت مداومت نماید به اسم «یا غفار»

ما با می و مستی سر تقوی داریم دنیا طلبیم و میل عقبی داریم
کی دنیا و دین بیکدگر جمع شود این است که ما نه دین نه دنیا داریم

به جهت توانگری و وسعت رزق بعدد اسم مبارک علی (ع) به اسم «یا رازق یا
معطی».

ای کرده خدا تو را ولی ادرکنی وی کرده تو را نبی وصی ادرکنی
دستم تهی و لطف تو بی پایان است یا حضرت مرتضی علی ادرکنی

به جهت توسعه رزق بخواند به اسم «یا رزاق»

یارب مکن از لطف پریشان ما را هر چند که هست جرم عصیان ما را
ذات تو بود غنی و ما محتاجیم محتاج به غیر خود مگردان ما را

به جهت حصول جمیع مهمات در نیمه شب برخیزد و این رباعی را سه نوبت بخواند «یا کافی المهمات»

در هر سحری با تو همی گویم راز در حضرت تو همی کنم عرض نیاز
بی منت بندگان ای بنده نواز کار من بیچاره درمانده بساز
در وقت خفتن سر بر زمین نهاده مراد خود را خواسته که برآید به اسم «یا بصیر»

یارب نظری بر من سرگردان کن رحمی به من دلشده حیران کن
بر من مکن آنچه من سزای آنم آنچه از کرم و لطف تو آید آن کن

به جهت آموزش بخواند به اسم «یا عفو یا غفور»

یارب به علی بن ابیطالب و آل آن شیر خداوند جهان جل جلال
کاندر سه محل رسی به فریاد همه اندر دم نزع و قبر و هنگام سؤال

به جهت جمیع مطالب و گشایش کارها مکرر این رباعی را بخواند به اسم «یا مفتح الابواب»

سبحان الله به هر غمی یار توئی سبحان الله گشایش کار توئی
سبحان الله به امر تو کن فیکون سبحان الله غفور و غفار توئی

هر کس اراده سفر کند هفت نوبت بخواند به سلامت برگردد.

گر در سفرم توئی رفیق سفرم و در حضرم توئی رفیق حضرم
القصه بهر کجا که باشد گذرم جز تو نبود هیچ مراد دگرم

به جهت هر مطلب و مراد مشروعی شش بار بخواند.

یارب به دلم غیر خودت جا مگذار در دیده من گرد تمنا مگذار
گفتم گفتم زمن نمی آید کار رحمی رحمی مرا بمن وا مگذار

به جهت جمیع مهمات و معاملات بخواند.

حمداً لک رب نجنی منک فلاح شکراً لک فی کل مساء و صباح
من عندک فتح کل باب و فتوح افتح لی فتح کل باب فتح

به جهت شفا مرض اطفال والدین در نصف شب بالای بام رفته سر را برهنه
نمایند و به عدد اسم مبارک علی (ع) بخواند انشاء الله شفاء یابد «یا شافی»

ای دوست ابوتراب دمساز من است
حیدر به جهان همدم و همراز من است
این هر دو جگرگوشه دو بالند مرا
مشکن بآلم که وقت پرواز من است

به جهت افسون مار و عقرب بخواند به اسم «یا حافظ»

بستم دم مار و دم عقرب بستم نیش و دم هر دو را به هم پیوستم
بر نوح نبی سلام کردم گفتم شجاً شجاً قرنیاً بستم بستم

به جهت دفع ظالم به عدد اسم مبارک علی بخواند «یا دافع».

با شیر و پلنگ هر که آمیز کند از تیر دعای فقر پرهیز کند
آه دل درویش به سوهان ماند گر خود نبرد برنده را تیز کند

به جهت آمرزش از گناهان توبه کرده بخواند به اسم «یا غفار یا تواب».

یارب من اگر گناه بی حد کردم
دانم به یقین که بر تن خود کردم
چیزی که رضای تو نبوده است در او
برگشتم و توبه کردم و بد کردم

به جهت حوایج مشروعه هر روز پانزده مرتبه در یک مجلس بخواند.

چون باز سفید در شکاریم همه با نفس و هوای خویش یاریم همه
چون پرده ز روی کارها برخیزد معلوم شود که در چه کاریم همه

به جهت رزق موافق آیه «و من یتق الله یجعل له مخرجاً»

یارب ز کرم دری برویم بگشا راهی که در او نجات باشد بنما
مستغنیم از هر دو جهان کن ز کرم جز یاد تو هر چه هست از دل بربا

موافق آیه «قل اللهم مالک الملک» به جهت طلب جاء بخواند.

یارب غم آنچه غیر تو بر دل ماست
بردار که بی حاصلی از حاصل ماست
الحمد که چون تو رهنمائی داریم
از گمشدگانیم و غمت منزل ماست

به جهت وسعت رزق چهار هزار مرتبه باسم «یا واهب و یا رازق» و به جهت کامرانی و حصول مقاصد در شب یکصد و ده مرتبه.

این شب که مرا ز وصلت ای مه رنگ است
بالای شبنم کوته و پنهان تنگ است
این شب که تو را با من مسکین جنگ است
شب کور و خروس گنگ و پروین لنگ است

به جهت فتح مهمات در حالت اضطرار یکصد و ده یا دویست و ده بخواند:

یارب به که نالم که دگر رهبر نیست از دست تو هیچ دست بالاتر نیست
آنکس که توره دمی کشش گم نکند آنرا که تو گم کنی کشش رهبر نیست

به جهت حفظ آبرو و محفوظ بودن از حادثات مکرر بخواند.

یارب علم قهر بگویم نرنی وین طاعت باریا برویم نرنی
سقای مجاوران کویت شده ام یارب که تو سنگ بر سبویم نرنی

به جهت دوستی دوازده مرتبه بر روی مطلوب بخواند محبت افزون شود.

ای چشم من از دیدن رویت روشن وز دیدن رویت شده خرم دل من
رویت شده گل خرم و خندان گشته روشن دل من گشته زرویت ایمن

به جهت محبت نظیر ندارد هفت مرتبه بخواند و بجانب مطلوب دمد.

بیمار غمت خط امانی دارد مقتول تو عمر جاودانی دارد
خاکستر آنکه از تمنای تو سوخت خاصیت آب زندگانی دارد

به جهت محبت سرد شدن مکرر بخواند.

یا رب آن سرو سهی قد را زاهل دردکن
یا نهال قامتش را بر دل ما سرد کن

به جهت درویشی و درماندگی که بکار خود فرو مانده باشد در نصف شب سر خود را برهنه و ریش خود را به دست چپ بگیرد و سه مرتبه روی خود را با تضرع به آسمان کرده بخواند که از درماندگی رستگاری یابد مجرب است.

الله توئی قادر درمانده منم عاجز تقدیر چنین کردی تدبیر تو کن آخر

بعد از آن این رباعی را با خضوع و خشوع بهمان احوالی که هست بخواند.

ای ذات و صفات تو میرا زعیوب یک اسم زاسماء تو علام غیوب
رحم آر که عمر و طاقتم رفت بیاد نی نوح بود نام مرا نی ایوب

به جهت سفر کردن بخواند که بسیار مجرب است.

بده تو بار خدایا در این خجسته سفر
هزار نصرت و شادی هزار فتح و ظفر
به حق چهار محمد بحق چهار علی
به دو حسن به حسین و به موسی و جعفر

به جهت احضار دوازده مرتبه بخواند آن کس را که خواهد حاضر گردد و هر دفعه که می خواند به یک نفس بخواند به اسم «یا من اقرب من کل قریب»

من کیستم از خویش به تنگ آمده ای
دیوانه با خرد به جنگ آمده ای

دوشینه به کوی دوست از اشکم گشت

نالیدن پای دل به سنگ آمده‌ای

به جهت درد چشم چهل و یک مرتبه بخواند یا نوشته بر طرف چشم دردمند
بیاویزد «یا شافی»

ای چشم تو چشم چشم مرا چشم
من چشم ندیده‌ام چو چشم تو به چشم
چشم زمیان چشم چشم تو گزید
این چشم چه چشم است چه چشم است چه چشم

به جهت ربع مربع چهار در چهار نویسند و اگر به جهت بر طرف شدن عدو
است بسوزانند بیم مردن باشد احتیاط باید کرد از برای تب ربع که مربع نوشته در
کمر بندد مجرب است عدد رباعی ۶۹۲۸ مربع ۱۷۲۷

سیمایی شد هوا و زنگاری دشت
ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گر میل وفاداری اینک دل و دین
ور عزم جفا داری اینک سر و طشت

در هر شدت و سختی بخواند به عدد اسم مبارک علی (ع) که مجرب است.

ما زال و لاک یا علی مستندی مولای سواک لم یکن معتمدی
یا لیتک مرتجا نجاتی لغدی الجات الیک واثقاً خذ بیدی

به جهت استخلاص محبوس تا چهل روز روزی هشتاد بار بخواند

«یا قاهر العدو و یا والی الولی» «یا مظهر المعجایب یا مرتضی علی»

برای اداء قرض روز جمعه بر هزار و یک دانه گندم بخواند و بر پشت بام مسجد جامع بریزد که جانوران بخورند خداوند قرض او را از جایی ادا نماید که گمان نداشته باشد.

ای رهبر و رهنمای هر بی خبری وی رزق رساننده هر جانوری
بستم کمر امید بر رحمت تو رحمی کنیم که ز آن نباشد خبری

برای توفیق یافتن از برای حج در شب عید قربان سیصد و شصت و شش بار بخواند بی شک و شبهه در سالی دیگر به مطلب رسد.

ای دوست طواف خانهات می خواهم
بوسیدن آستانهات می خواهم
بی منت خلق توشه این ره را
می خواهم و از خزانهات می خواهم

به جهت بد خوئی اطفال نوشته بر طاق گهواره آویزد.

از گل طبقی نهاده کاین روی من است
وز شب گرهی نهاده کاین موی من است
صد نافه بیاد داده کاین بوی من است
آتش به جهان برزده کاین خوی من است

به جهت گرفتاری مطلوب هشت مرتبه بخواند.

هر صورت دلکش که تو را روی نمود
خواهد فلکش ز چشم تو زود ربود
رو دل به کسی ده که در اطوار وجود
بوده است همیشه با تو و خواهد بود

برای دفع دشمن قوی یا معزول ساختن جابر سیصد و هفتاد بار بخواند.

یا سرکشی سپهر را سرکوبی یا خار و خس زمانه را جارویی
دجال و شان را بنشان بر خرشان عزلی نصیبی قیامتی آشویی
هر کس مداومت در این رباعی نماید دوستکام شود و گناهان او را خالق از
خلق مخفی دارد.

آنانکه تنور معصیت گرم کنند باید که ز روی خلق آزم کنند
آزم ز روی خلق باید که خدا محرم تر از آنست که زو شرم کنند

برای معرفت ربانی و حکمت عملی مکرر بخواند.

ای اهل شرف یافته حشمت از تو عالم همه گشته غرق نعمت از تو
جمعی که دم از عالم مخفی زده اند آموخته اند درس حکمت از تو

اینک آخرین قسمت کتاب «صالحیه» در مورد تاریخچه بنای «شاه نعمت الله ولی» در ماهان کرمان نقل می گردد تاریخ تدوین این رساله در سنه ۱۳۲۹ هـ.ق. می باشد.

دقت در رساله ذیل از جهت پابرجایی این اثر
تاریخی، و همچنین آشنایی با دقت و امان نظر حضرت
استادی لازم است.

ن. چهاردهی

وضع صحن و حرم حضرت شاه نعمت الله ولی

که از بناهای عالی و نامی ایران است و واقع است در وسط آبادی ماهان که
دیه بزرگ آباد پر آب و خوش هوایی است در جنوب شهر کرمان و بیلاق اهل شهر
است به فاصله هفت فرسخ. اجمالاً سه باغ بزرگ و چهار صحن طولانی یعنی دو
صحن تو در تو از پیش روی مرقد مطهر و دو صحن تو در تو از پشت سر و چهار
براق که دور می زند بر حرم و دو حمام و دو کاروانسرای و یک آب انبار و یک باب
خانه عالی که مسکن متولی است و در تمام این عمارات از همه جهت ۳۲۹ طاق
برده شده از طاقها و تالار و ایوانهای مسکونی و از اطاقهای طویل و آشپزخانه و
انبار آب به قدری بزرگ است که یکسال تمام اهل ماهان را که هزار خانه دارند آب
می دهد.

و تفصیلاً سمت غرب جنوبی که پیش روی مرقد مطهر است (چونکه قبله
کرمان ۶۵ درجه انحراف دارد از نقطه جنوب به نقطه مغرب) بعد از یک جلوخان

بزرگ که مشتمل بر دو درخت چنار و یک بید مجنون بزرگ قدیم و یک حوض مثنی از سنگ مرمر آب جاری سر در بزرگ با دو منار مشتمل بر غرفه‌ها است و اطاق کوچک برای دربان وارد می‌شود بر صحن مربع مستطیل ۴۳ در ۲۳ ذرع مشتمل بر دو نهر باریک که در یک حوض کوچک یک ذرعی بهم برآمده می‌رود از زیر در بخصوص جلوخان دیگر این صحن حوض بزرگ و باغچه ندارد و طرف این صحن چند حجره است بزرگ و کوچک با ایوان باریک و چند سردر که مجموعاً ۲۷ طاق زده شده است از ایوان و حجره و آشپزخانه نیز دارد بعد وارد می‌شود به صحن قدیم ۲۸ ذرع فی ۲۱ که حوض ۴۱ ذرع در ۸ ذرع تماماً سنگ مرمر که حوض کوثر گویند و سه سرو و چنار و قدری گلکاری دارد ۲۵ اطاق دارد و آشپزخانه دارد و بعد وارد رواق می‌شود در رواق ایوان کوچکی که کتیبه ایوان این است.

هر که بر این در نهد سر از ره صدق و نیاز
 حاجت او را برآرد پادشاه کارساز
 شاه ترکستان و هندستان بر این درگاه فقر
 با نیاز آیند و گردند از دو عالم بی‌نیاز
 مروء اهل وفا و کعبه صدق و صفا است
 در مقام طوف این از هند تا روم و حجاز
 شاه درویشان عالم نعمه الله ولی
 آنکه سر عشق فرموده بیان با اهل راز
 داد توحید و تصوف داده اندر نظم و نثر
 کوس عرفان کوفته در هر حقیقت و مجاز
 هر که مقصود و مرادی دارد اینجا گو بخواه
 کز سر همت در رحمت شده بر خلق باز
 حاجتی گرداری ایدل بر در او عرض کن
 تا کند آنرا روا بی شبهه شاه دلنواز

و کتیبه همین در از طرف اندرون این است در زمان خلافت نواب کامیاب سپهرگاه شاه جمجاه سلیمان بارگاه ملایک سپاه ابوالمظفر عباس پادشاه خلدالله ملکه و سلطانیه الی یوم التناهی حضرت امارت پناه حکومت دستگاه رفعت و معالی انتباه.

بکتابخان ابن حضرت امارت پناه اقبال آثار ولی خان افشار به اتمام این دارالحفاظ توفیق یافت تحریراً فی شهر شوال سنه ۹۹۸.
قبر همین بکتابخان در همین رواق است با قبر عیالش خان آغا خاتون جنب دیوار بقعه از زمین مرتفع با سنگ مرمر بالای سر در بقعه در همین رواق این شعر است.

به نهصد و نود و هشت بعد هجرت شد

که باز روضه سید ز نو عمارت شد

کتیبه بالای در بقعه حضرت سلطنت و حشمت پناه و معدلت و نصفت دستگاه و عظمت و رفعت انتباه شهاب الملک والدین احمد شاه ابوالمغازی بانشاء این گنبد حصیرالارکان و بناء آن عمارت گردون رفعت عالی بنیان امر فرمود و در زمان دولت فرزند دلبد آن حضرت مغفرت پناه سلطان علاءالدوله و الدنیا والدین احمد شاه اتمام یافت تحریراً (فی ایام عشر محرم الحرام السنة اربعین و ثمانمئة الهجرية النبویه الهلالیه المحمدیه المصطفویه. دور چهار چوبه در بقعه غزلی از خود شاه است که مطلعش این است.

سلطان سراپرده به میخانه کجا شد از مجلس رندان خرابات چرا شد در یک دیوار همان در این شعر است.

محب خاندان آل صفدر غلام شاه نقدی ابن حیدر

در همین رواق یک جفت در چوبی منبت است که دو شکل شیر سوار مار بدست دارد گویند از هند ساخته آورده اند و آن شکل شیخ علی بابا است که سوار شیر به زیارت شاه آمد و بقعه ۴ در دارد دو در پیش رو و پشت سر معبر است و در آستانه در پایین پا قبر مرحوم منیر علی شاه سید محمد علی است که متولی حالیه

آقا سید محمود نام از اولاد برادر آن مرحوم است که آقا سید هدایت نام بوده و از فقراء زمان آقای شیروانی بوده که اسم هر دو آنها در بستان السیاحه مذکور است و در بیرون در پائین پا قبر مرحوم شاه خلیل الله ثانی که از اقطاب است و نوه حضرت شاه نعمه الله است و پنجره چوبی بلند دور آن قبر شریف است که از رواق پائین پا جدا شده و در دارد که باز و بسته می شود.

و از سمت شرق شمالی که پشت سر مرقد مطهر است نیز دو صحن دارد مرتب و بزرگتر و معمورتر از دو صحن غربی پیشرو صحن اول به وسعت ۳۶ ذرع در ۳۸ ذرع اطرافش از هر طرف ۱۲ طاق نما است و (۱۱) طاق دارد و آب انبار بسیار بزرگ و حوض ۱۹ ذرع طول و ۶ ذرع عرض مربع مستطیل و اطراف حوض چند باغچه گلکاری دارد و چند درخت بزرگ و اطراف باغچه و حوض دیواریک ذرعی دارد در وسط صحن واقع شده و معبر اطراف باغچه و حوض است و از این صحن راه دارد به کاروانسرای بزرگی که در علیحده دارد از بیرون صحن رو به شرق شمالی که آن کاروانسرای طویله صحن است برای مالهای زوار و مشتمل است بر ۱۸ طاق و طاق نما و بر ۲۷ طاق طویله و از این صحن به فاصله کریاس بزرگ مثنی مستطیل که دو طرفش انبارهای جنس آستانه است که هشت انبار بزرگ است وارد می شود به صحن بزرگتر از صحن اول که صحن امیری گویند فضایش ۴۷ ذرع در ۳۵ ذرع است و یک دریاچه (۲۶ ذرع طول ۱۹ ذرع در وسط است) که آن دریاچه ۲۴ ضلع دارد و در وسط دریاچه حوض مثنی مستدیر فواره دار است که ثلث آب فئات فرمتین می ریزد به حوض و از دریاچه به نهر باریک و از نهر از زیر طاق ها می رود به باغ بزرگی که پشت شمال غربی این صحن است و اطراف این دریاچه هشت باغچه گلکاری است و ۱۹ درخت سرو بزرگ و ۳ کوچک و ۴ درخت کاج بزرگ و ۵ کوچک و در دو طرف این صحن که عمارت است ۴۴ طاق است و در بالای کریاس (۹) طاق و ۵ تالار و فضاء هشت ذرع در ۸ ذرع با سایر لوازم سکنی به جز آب و اغلب این اطاقها بزرگ است که ۶ ذرع الی ۱۰ ذرع طول است و آشپزخانه خیلی بزرگ در این صحن است که تنور بزرگ هم دارد و در این صحن دو مناره کاشی بلند با دو گلدسته ظریف هست پس از این صحن به توسط ایوانی بزرگ ظریف از راه

کاشی هفت رنگ وارد رواق می‌شود و بالای در رواق این کتیبه است که بر سنگ مرمر قیمتی نوشته شده.

بلند درگه شه نعمت‌الله است که آون
 بطاق او شده قندیل وار چرخ مدور
 بمهد ناصر دین شه که خاک درگه او شد
 چو سیم و زر بسر مهر و ماه زیور و افسر
 وکیل ملک اسمعیل خان نوری کامد
 به مرز کرمان فرمان روا و والی کشور
 بنا نمود این دارالحفاظ و صحن که باشد
 شکست شوکت طاق و رواق گنبد اخضر
 وکیل ملک مرتضی قلی خان چون شد
 به متکای پدر متکی چو سکه که بر زر
 بنای عدل چنان استوار کرد که با هم
 بسر برند بیک آشیانه باز و کبوتر
 تمام کرد بنای پدر چنین که ندیده
 نظیر آن نظر دیده بان به این منظر
 به سعی و کوشش سیدهدایت‌الدین بودی
 که داشت تولیت دستگاه شاه فلک فر
 نگاشت از پی تاریخ کلک نغمه و گفتا
 نه ماه کسب کند نور مهر انور از این در

سنه ۱۲۸۷.

دیوارهای این صحن تا ازاره و جرزها تماماً کاشی یک رنگ است.
 فضاء اندرون حرم ۱۲ زاویه دارد ده ذرع در ده ذرع دو پارچه قالی قالبی که
 در سنه ۱۲۷۷ بافته شده خیلی خوش نقش تمام این فضا را پر کرده و به شکل فضاء

حرم بافته شده و قبر مبارک یک ذرع از زمین مرتفع است ۳ ذرع و نیم طول و ۲ ذرع عرض در وسط فضاء حرم است تماماً سنگ مرمر قیمتی و روپوش تیرمه سلسله دور نهی و روی قبر مبارک در وسط ارتفاع دیگری است ۴ گره و در بالای سر آن ارتفاع یک دانه سنگ مرمر کوچک نیم ذرع نصب شده و یک قطعه آینه کوچک بر آن سنگ منصوب است و سه باغ بزرگ و کوچک در دو طرف این چهار صحن است که مال آستانه است و اغلب اطاق های این صحن ها در دارد به آن باغها و دو حمام بزرگ و کوچک تمام سنگ مرمر مال آستانه است که زوار اهل ماهان مجانی می روند جز آنکه سکنه ماهان هر یک در سالی یک قران به حمامی می دهند برای سوخت و در سمت غربی بعد از جلوخان که ذکر شد رودخانه بزرگی است مهیا برای آب سیل و اغلب بی آب است و جنب رودخانه محاذی صحن مقدس خانه بزرگی است که تمام نهر فرمتین از وسطش می گذرد مشتمل بر بیست اطاق و هشت زیر زمین و چهار طاق آشپزخانه و طویله بزرگ که چهار اطاق و انبار و هیجده طاق مال بندی که این خانه را بگلریگی ساخته وقف آستانه نموده و حالا متولی در آنجا ساکن است.

و نیز یک اصطبل بزرگ که چهار صد اسب می گیرد مال آستانه است. وسعت رواق از سه طرف پنج ذرع و نیم در بیست و چهار ذرع است مگر رواق پیش رو که عرض هفت ذرع و نیم است تمام رواق ها در دو طرف طاق نماهای مسدس و ازارها تماماً یک ذرع و نیم کاشی است بعضی طاق نماها پنجره کاشی دارد به باغ سه رواق را با دو صحن پشت سر که شمال شرقی باشد دو وکیل الملک پدر و پسر در سنه ۱۲۸۷ ساخته اند قریب پنجاه هزار تومان خرج شده و اول آنها همه باغ بود مال آستانه که باغ مشهد می گفتند (مراد از مشهد قبر اولیاء است لشهود الملائکه منبک چنانچه نجف اشرف را عرب مشهد علی گویند و سکنه آنجا را مشهدی نامند عجم سناباد طوس را مشهد گوید) رواق پیش رو و بقعه مبارکه و صحن کوچک پیش رو بنای سلطان احمد شاه هندی است که در سنه ۸۴۰ که شش سال بعد از وفات شاه باشد تمام شده و گویا از همان سال رحلت بنا شده زیرا آن مقدار عمارت شش سال طول می کشد.

و گویند که سقف رواق پیشرو مقرنس و منقش بوده به نقش‌های خیلی ظریف که بعضی از آنها در سقف طاق نماها هنوز باقی است که سنه ۱۳۲۹ است که بنده عباسعلی قزوینی - به زیارت مشرف شدم و در زمان شاه عباس مقرنسهای رواق شکست یافته شاه عباس حکم به تعمیر نمود و چون مقرنس را خراب کرده‌اند دیده‌اند بالای مقرنس به فاصله یک ذرع سقف دیگری است محکم بی عیب پس به همان سقف اکتفا نموده و جزئی تعمیر کرده‌اند.

صحن بزرگ پیشرو با جلوخان را مرحوم میرداماد ساخته بود خراب شد بعد از زیادتی موقوفات آستانه مبارکه ذخیره شده بود ساخته شده در سنه ۱۳۰۶. روپوش قبر مبارک را میرزا عیسی وزیر وقتی که مغضوب ناصرالدین شاه بود نذر کرده و از مغضوبی درآمد ولی صد تومان بیشتر نداد و ناقص بود صد تومان هم مرتضی قلیخان وکیل الملک که بانی دو صحن شرقی و سه رواق است داده و صد تومان هم متولی از آستانه داده که سیصد تومان تمام شده به جز گل‌های خوب صلوات کبیر بخط نسخ با این دو شعر بخط خوش نستعلیق قلاب‌دوزی شده او بسکه پرکار است شبیه به قالی است.

مزار شاه ولی فرش شد چه خلد برین

ز زلف حور در ایام شاه ناصر دین

نگاشت نغمه تاریخ سامی بی‌شک

مزار شاه ولی فرش شد زیال ملک

پارچه کشمیری قلاب‌دوزی کار میرزا محمد کاشانی پته‌دوز و هر شب تا صبح در حرم شمع می‌سوزد و سه ساعتی شب در حرم بسته و قبل از صبح باز می‌شود سرمه‌دان فلزی در دیوار حرم منصوب است که هر سرمه که در آن ریزند و از آن به چشم دردمند کشند دیگر مادام‌العمر آن چشم درد نگیرد و گویند یک گلابدان فلزی بوده که آنچه آب به آن می‌ریختند چون گلاب معطر می‌شده و این مطلب مایه حیرت منکرین عرفا بوده و چون محسوس بوده قادر بر انکار نبودند تا

آنکه در همین اوان یکی از اعیان کرمان که منکر بوده و می‌گفته البته عطری در جوف گلابدان پنهان کرده‌اند رفته و آن گلابدان را خود به دقت تمام شسته و با چوب قعر آنرا خوب استکشاف نموده آنگاه آب ریخته و معطر دیده غضبناک برگشته بعد آن گلابدان مفقود شده و گمان می‌رود که همان منکر به وسیله‌ای آن را ربوده و نیز سنگی کوچک سه پهلوی و منقور بخطوط قدیمه غیر معروفه روی قبر مبارک بوده که بدو استشفاء مُرضی می‌نموده‌اند یعنی آن سنگ را اندکی با آب سائیده و آن آب را مریض می‌خورده یا بر زخم می‌مالیدند و بهبودی می‌یافته تا آنکه در عهد سلطنت ناصرالدین شاه یکی از شاهزادگان قاجار حکومت کرمان یافت و مدتها اسب استقلال تاخت و این سنگ را دید و شنید که امر این سنگ در اروپا نیز مشهور شده آن سنگ را از متولی به جبر و قهر گرفت و به فرنگی به چندین هزار تومان فروخت و گویند آن سنگ در اروپا قیمتی فوق انتظار یافت.

موقوفات بقعه مبارکه بسیار است و مصارف آنها معین از قبیل پذیرایی تام از تمام زوار و غربا و اقامه مجلس عزا در تمام سال هر هفته دو روز و در ایام عاشورا و کتاب خانه و ظروف که باید از هر کتاب و هر گونه ظرف همواره موجود باشد و قهوه‌خانه در صحن قدیم که باید شب و روز چائی و قهوه و قلیان حاضر باشد و وظایف موظفین که قرب پنج هزار تومان است و حقوق مستخدمین بقعه که بیست و چهار نفرند از کلیددار و قاری و مؤذن و زیارت‌نامه‌خوان و فراش که هفتصد و پنجاه تومان است.

و مصرف دیگر در همین سنه ۱۳۲۹ به تصویب اولیاء اداره اوقاف افزوده افتتاح مدرسه مجانی اطفال در صحن مبارک که باید هزار تومان صرف آن مدرسه شود و در ماه شعبان سنه ۱۳۲۹ که این بنده عباسعلی قزوینی شرفیاب بود به مبارکی افتتاح یافت و دائر شد و روز اول افتتاح این بنده خطبه خواند و جناب فواضل نصاب آقا میرزا جواد که از افاضل ممتاز کرمان بلکه ایران است مدیر آن مدرسه گردید. و اینک عکس یک بدنه صحن امیری را که ایوان رواق پشت سر است برداشته تا ناظرین باقی را بدان قیاس نمایند.

تذکر:

این ناچیز از سنه ۱۳۱۳ هـ. ش. با نام و آثار استادام «کیوان قزوینی» آشنا شدم و در سنه ۱۳۱۵ هـ. ش. به حضور مبارکش شرف حضور یافته و تا دم واپسین آن حضرت عتبه بوس آستان وی بودم و پس از طی چهل سال مأمور به انتشار آثارش گردیده و با اشاره غیبی، مکتب روحی کیوان را به مستعدین راه حق و حقیقت آموختم.

اینک بنابر این قرار گرفته است که نور چشمی مسعودرضا مدرسی چهاردهی تا پایان حیاتم در تربیت سالکان، معاضدم باشند و پس از درگذشتم تنها آقای مسعودرضا مدرسی چهاردهی ملزم به رهبری سلاک بوده و انتشار آثار استاد بی همالم «کیوان قزوینی» و این ذره نادر به عهده وی برگزار گردیده است.

معظم الیه دارای استعداد شگرف بوده و در حد والائی در مسائل روحی دور از باور همگنان فایز خواهند گردید.

دیگریارانم ملزم به اطاعت و اجرای دستورات مسعودرضا خواهند بود، با اجازه ارواح شامخه عالیه و دستور صریح کیوان قزوینی.

نورالدین چهاردهی

جمعه ۱۳۷۱/۱۱/۳۰